

# ناب

۲۲

نشریه‌ای برای جوان ایرانی  
در باره‌ی چیزهایی که شما دوست دارید  
شماره بیست و دو، آذر ۱۳۹۳

پرونده ویژه

## شوخی

با آثاری از:

مهدی جامی

لیلا ملک محمدی

نعیمه دوستدار

محمود فرجامی

پیام یزدانجو

نیما دهقانی

و گفتگوی توکا نیستانی

با ابراهیم نبوی





## سخن سردبیر شوخی

در مکانیکی در ایالت ویرجینیا در آمریکا نشستیم و منتظریم تا اتومبیل ام را تحویل بگیریم. سی‌ان‌ان خبر گروگان‌گیری در سیدنی استرالیا را به صورت زنده پخش می‌کند و از آخرین تحولات آن می‌گوید. «شیخ هارون» نامی، که گویا نام اصلی اش را تغییر داده، دست به گروگان‌گیری زده و خواسته به او پرچم داعش بدهند. او یک پناهنده‌ی ایرانی پنجاه ساله است و چندین مورد از اتهاماتش، از جمله ۴۰ فقره اتهام تعرض و مشارکت در قتل همسرش، تاکنون اعلام شده است!

حس بدی دارم و شنیدن مدام این عبارت «ایرانیین هاستج تیکر» (گروگان‌گیر ایرانی) آزارم می‌دهد. سری به فیسبوک می‌زنم و حال ام بدتر می‌شود. اولین پستی که می‌بینم شوخی‌ای است که عمل گروگان‌گیر را به سخنرانی آقای اباذری ربط داده! نوشته‌ی فیسبوک این مضمون را دارد: «می‌گن این آقای ایرانی که در سیدنی دست به گروگان‌گیری زده قصد داشته با این کارش به صحبت‌های اباذری اعتراض کنه!» و همین طور شوخی‌ها و جوک‌ها در مورد حادثه‌ای که جان سه تن را گرفته ادامه دارد و لایک است که تقدیم هرکدام می‌شود. از خودم می‌پرسم: آیا واقعاً این یک شوخی است؟!

این نمونه‌ای از شوخ‌طبعی ما ایرانی‌ها است. سر بزنگاه، آماده هستیم تا در بدترین شرایط نیز به تراژدی در حال وقوع بخندیم، و سعی می‌کنیم دیگران را هم در این خنده سهیم کنیم. به نظر می‌رسد برای ما خندیدن به هر چیزی الزامی است، حالا سوژه‌اش هر چه می‌خواهد باشد، از خندیدن به جوک‌های سیاسی و اجتماعی گرفته تا خندیدن به موضوعات قومی و جنسیتی و سکسیستی.

در این شماره‌ی «تابلو» تلاش کرده‌ایم از جنبه‌های مختلف به این موضوع مهم نگاهی بیاندازیم، تا تصویر جامع‌تری از رویکرد جامعه‌ی ایرانی به شوخی و خنده فراهم کنیم.

نشریه‌ای برای جوان ایرانی  
شماره بیست و یکم، آبان ماه ۱۳۹۳

سردبیر: حسن سربخشیان

مدیر اجرایی: آیدا سعادت

هیات تحریریه:

توکانیستانی

مانا پهلوان

امید کشتکار

هوتن سلامت

ساسان توکلی فارسانی

گرافیک و صفحه‌آرایی: امید کشتکار

مسئول وب‌سایت: جلیل فتوحی نیا

همکاران این شماره:

مهدی جامی، پیام یزدانجو

لیلا ملک محمدی، آذر تمدن

نعیمه دوستدار، نیما دهقانی

محمود فرجامی، آشور ماهان

سپنتا پرهام، لیلا موری

محسن فرشیدی، فرناز کمالی

نیاز زرین بخش، کوهیار گودرزی

ژاله تقوی، آریا آزادی نیا

آروین، بهرام میلانی، ناما جعفری

آرش کمانگیر، بابک بردبار

باتشکر از

ابراهیم نبوی، سجاد صاحبان زند

عکس روی جلد: ساسان فارسانی

www.tableaumag.com  
facebook.com/TableauMagazine  
tableau.mag@gmail.com

حسن سربخشیان



عکس: بابک بردبار

# وبینارهای مجله تابلو



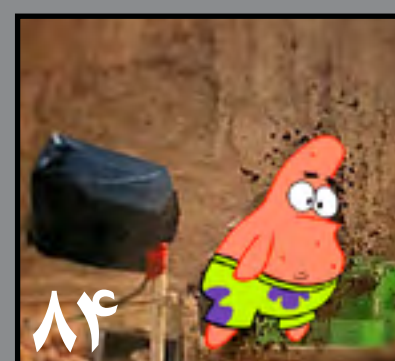
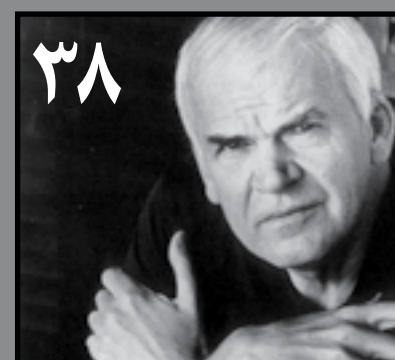
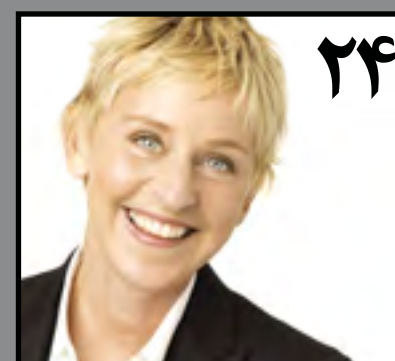
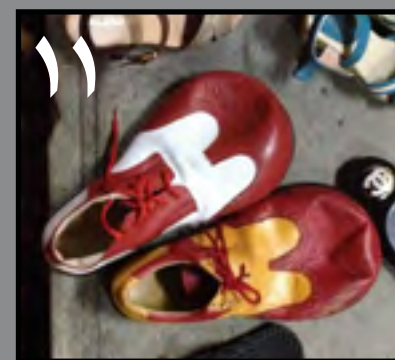
مجله تابلو برگزار می کند

وبینارهایی با حضور جمعی از دست‌اندرکاران و همراهان تابلو:  
حسن سربخشیان، توکا نیستانی، حسین قاضیان، رویا کریمی مجد،  
ساسان فارسانی و امید کشتکار

این وبینارها با موضوعاتی مانند روزنامه‌نگاری، عکاسی، گرافیک،  
کارپکاتور و تدوین فیلم و صدا برگزار می‌شود.

برای اطلاعات بیشتر و ثبت نام کلیک کنید

## فهرست



۳	سخن سردبیر
۶	پرونده ویژه: شوخی
۸	خندیدن در انقلاب و به انقلاب   مهدی جامی
۹	دلکها فراموش نمی‌شوند   ویدئو
۱۲	جوک‌های قومیتی، تیشه بر ریشه خود می‌زنیم   آشور ماهان
۱۵	بخند به روی دنیا، اما نه به تراژدی‌های سرزمین من   لیلا ملک‌محمدی
۱۸	وقتی کوچک‌ترها بزرگ می‌شوند...   گفت‌وگوی توکا با ابراهیم نبوی
۲۴	چرا زنان بامزه نیستند؟   لیلا موری
۲۸	جوک‌های سکسیستی   محسن فرشیدی
۳۲	مغ‌کشی تا عمرکشی: جشنی برای شادی اهل بیت   سپنتا بهرام
۳۸	خنده، ادبیات، آزادی   پیام یزدانجو
۴۲	تاملاتی کوچک در باب چیزهایی بزرگ: شوخی   محمود فرجامی
۴۴	خنده و درد بی‌درمان دوربین مخفی   آذر تمدن
۴۸	طرح و حرف زیادی ۲۲   هنر شوخی نکردن   توکا نیستانی
۵۰	شوخی در زندان   فرناز کمالی
۵۴	طنزنویسی و دنیای مجازی   نیما دهقانی
۶۰	شوخی‌های دیجیتالی   نیاز زرین‌بخش
۶۴	هر گونه تشابه با مقدسات شما عمدی است   نعیمه دوستدار
۶۸	غمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت   کوهیار گودرزی
۷۰	وقتی که با هم نمی‌خندیم، به هم می‌خندیم   ژاله تقوی
۷۳	سینمایی که بی‌صدا می‌خنداند   جلیل فتوحی نیا
۷۶	جادوی وودی در نور ماه   امید کشتکار
۸۰	شادی مثل ته خیار   سپنتا بهرام
۸۴	از کپشن تا واقعیت   آروین
۸۸	بزرگان طنز و هزل پارسی   بهرام میلانی
۹۲	شوخی در تلویزیون   آریا آزادی‌نیا
۹۴	ویژگی‌های بارز امام   ناما جعفری
۹۶	بازرس ژاور و سرماخوردگی   معرفی کتاب
۱۰۲	پادکست‌های امنیت سایبری   آرش کانگیر





پرونده ویژه

شش‌خسی



”

سالهای رادیو بود. و دوره آقایان ملون. «صبح جمعه با شما» از پرشنونده ترین برنامه ها بود. ملون بهترین و طبیعی ترین و مردمی ترین شوخی ها و طنزها را ارائه می کرد و صاحب آن صدا و ادا را مشهور عام و خاص کرد

بود، منتها با چند سال تأخیر. قبلاً از تلویزیون انقلابی فقط «شهر موش‌ها» دل مردم را برده بود و کارهای داریوش کاردان. و کمتر از یک دهه بعد نوبت رسید به «کلاه قرمزی» و سریال «برره».

آخوندهای خنده‌دار توی کارتون‌ها کشیده نمی شدند و روی صحنه کمیاب بودند، اما خنده در میان اهل ریش ریشه‌دار بود. روی صحنه‌اش تا سال‌ها منحصر بود به آقای قرائتی، که ضمن درس قرآن‌اش یک دوره‌ی کامل درس آخوندشناسی هم می داد، مستقیم و غیرمستقیم. از اهل فامیل چندبار شنیدم که به آن قصه‌ی کیسه یا جیب آخوندش ارجاع می دادند. گفته بود: «کیسه‌ی قبای آخوند عمیق است و اگر پول افتاد توش، به آسانی در نمی آید!»

طنز آخوندی طنز خاصی است که در محافل معین هم جاری است. نمونه‌اش را بخواهید باید در رفتار و گفتار مداحان دوره‌ی احمدی‌نژاد بیابید که تربیت شده‌ی چنان محافلی اند! اما اگر طنز مداحان لمپنی باشد، نمونه‌های شرعی و محافظه‌کار طنز آخوندی هم پیدا شده است. حالا بر اساس شواهد موجود، آخوندهایی داریم که استندآپ کمدی برگزار می کنند. طنز و شوخی همیشه بخش مهمی از روضه و منبر بوده است. اما نوع استندآپ‌اش برای من تازگی دارد. آخوندها هیچ صحنه‌ای را خالی نمی گذارند!

سینمای طنز زمانی بود که نوبت عاشقی نبود اما می شد به چیزهایی که ضرر زیادی نداشته باشد خندید. جامعه سرشار بود از انواع فشارهای روانی و سیاسی و جنگ

این‌ها اصلاً نه شوخی داشت و نه خنده.

سال‌های رادیو بود، و دوره‌ی آقایان ملون. «صبح جمعه با شما» از پرشنونده‌ترین برنامه‌ها بود. ملون بهترین و طبیعی‌ترین و مردمی‌ترین شوخی‌ها و طنزها را ارائه می کرد، و صاحب آن صدا و ادا را مشهور عام و خاص کرد. یک کانال دیگر هم بود که از رادیو قوی تر بود، و آن لطیفه‌های سیاسی پنهان و درگوشی و محفلی درباره‌ی مقامات بود. آیت‌الله منتظری مرکز این لطیفه‌ها بود. رفسنجانی هم با آن صدا و ادای خاص خودش مطلوب اهل تقلید صدا بود و انصافاً برخی‌شان خوب تقلید می کردند.

سال‌های مطبوعات آمد. مطبوعات که همه به قتل عام رفته بودند آرام آرام با پایان جنگ برگشتند. و یکی از بهترین و مؤثرترین و مهم‌ترین آن‌ها گل آقا بود. گل آقا خاطره‌ی طنز پیش از انقلاب را زنده کرد و ادامه داد. حبیبی، معاون رئیس جمهور، را جای امیرعباس هویدا در مجله‌ی توفیق گذاشت و خندیدن به مقامات را که اصلاً ممکن نبود باب کرد. به علاوه، طنزنویسان باسوادی داشت که می توانستند شعر نو بنویسند و شعرهای نورا دست‌کاری کنند، به خصوص شعرهای سهراب سپهری را که مقلد و خواهان بسیار داشت. در بهار اصلاحات هم یک بار دیگر طنز شکوفا شد. از مکتب همان گل آقا طنزنویس چیره‌دستی پیدا شد که برترین طنز سیاسی تاریخ معاصر را در یک جمله نوشت: «آیا خودکشی سعید امامی کار واجبی بود؟»

کارتون و کاریکاتور هم طبعاً با گل آقا رونق گرفت. پیش از آن، کارتون خیلی به رسمیت شناخته نمی شد و کاریکاتور هم تقریباً اختصاصی پرویز شاپور بود که کتابی هم به این اسم داشت. کارتون سیاسی گل آقا هم طبعاً ادامه‌ی توفیقات توفیق بود. اما کارتون بیشتر اسباب دردسر بود تا اسباب خنده. کارتون خیلی مجلات و روزنامه‌ها را تعطیل کرد. این خودش نشان می داد که مقامات اهل خنده نیستند، و باشند هم دل‌شان نمی خواهد کسی به ریش آن‌ها بخندد.

تلویزیون، که در اوایل چیزی مثل «شبکه‌ی مجاهدین خلق» فعلی بود، کم‌کم یخ‌اش آب شد و «ساعت خوش» را هم به رسمیت شناخت. این هم از برکات ختم جنگ



## خندیدن در انقلاب و به انقلاب

مه‌دی جامی

دوره‌ی اول خنده‌ها و مستی‌های انقلاب همان سال‌های شعار بود و طنز انقلابی. پشت‌بندش سال اول انقلاب آمد که باید گفت سال فحش بود و دست انداختن. اول از همه به ریش شاه و ریشه‌ی شاهنشاهی خندیدیم. بعد تمسخر و تحقیر و توهین از هر طرف بارید. بعضی روزنامه‌ها دیگر آخرش بودند. مثلاً چلنگر با آن مثلث «بیق» (در اشاره به بنی صدر و یزدی و قطب‌زاده) حسابی ما را آشفته می کرد. منطقی‌اش را نمی فهمیدیم. بعدها فهمیدیم که دیگر دیر شده بود!

سال‌های بی‌طنز و جدیت هم به طور موازی ادامه داشت. خیلی زود انقلابی‌گری به اشغال «لانه‌ی جاسوسی» گره خورد و بعد هم جنگ شد و کوپین آمد و برق‌ها رفت و جنس‌ها از مغازه‌ها غیب شدند و همه‌ی

یک چیز مسلم است و آن این که مدت‌های مدید عبوسی مسئله‌ی اصلی انقلاب بود. مذهبی‌ها می گفتند خندیدن سبک است و پیغمبر گفته خنده‌ی دندان نما نکنید، طوری که وقتی پوستر خندانی از آقای خمینی منتشر شد مدت‌ها متحیر بودیم که مگر می شود؟! چپ‌ها هم که شدت انقلابی‌گری‌شان کمتر از مذهبی‌ها نبود اصل‌شان جدیت و مبارزه بود. شوخی بی شوخی! اما انقلاب خودش کلی شوخی داشت. از آن شعار «از هاری گوساله» بگیر تا انواع و اقسام شعارهای مردم‌پسند و ریتمیک. بعد هم که آن شوخی بزرگ اتفاق افتاد: «عکس خمینی توی ماه!»



# دلک‌ها فراموش نمی‌شوند



کفش‌های بزرگ، کلاه دراز و دماغ قرمزاش چیزی نیست که به راحتی از ذهن کودکی که با ادا و اطوارهایش به قهقهه می‌افتد پاک شود. دلک‌ها مسیر طولانی را در تاریخ هنرهای نمایشی و سرگرمی تا امروز گذرانده‌اند و هنوز با وجود انواع ابزارهای سرگرمی در دل و قلب بچه‌ها جا دارند. بچه‌هایی را می‌توان تصور کرد که برای لحظه‌ای کامپیوتر کوچک بازی خود را رها می‌کنند و مجذوب این شخصیت بی‌قید و بند و خنده‌دار می‌شوند که آزادانه می‌رقصد و به زمین می‌خورد، شعبده می‌کند و با آن خنده‌ی نقاشی شده روی صورتش لبخند بر لب‌ها می‌نشانند.



می‌کنیم. در آخرین محصولات وایبر می‌شود دید که همه چیز اسباب خنده است. همین مقامات را باز نگران کرده است. طنزپردازان وایبری را دستگیر می‌کنند که چرا خمینی را قهرمان جوک کرده‌اند. ولی نگاهی جدی به طنز و شوخی‌های وایبری نشان از بازگشت سکس و سکسیسم و لمپنیسم دارد. این گرایش در عصر احمدی‌نژاد رشد یافت که خودش احتمالاً موضوع بیشترین جوک‌ها در تاریخ لطایف فارسی بوده است.

در همه‌ی این سال‌ها طنز کارکرد دوگانه‌ای داشته است: تمسخر سیاسی و سوپاپ سیاسی. برنامه‌های طنزی را که به نحوی با دولت و نهادهای رسمی سروکار دارد به حساب سوپاپ یا «سوفاف» می‌توان گذاشت، چیزی که خود گل آقا از گفتن‌اش ابا نداشت. سوپاپ صورت آشکار طنز بوده و تمسخر سیاسی صورت پنهان آن. این روزها پورن کلامی و لمپنیسم بیانی هم به آن اضافه شده است. اهل نظر می‌گویند شعر «حجاب و چادر» ایرج میرزا هم مثل یک مراسم آیینی در مجالس دست به دست می‌شود. سکس از سیاست پیشی گرفته است! ♦

و تورم. یک جواری فشارها باید تخلیه می‌شد. زیرزمین سکس و پورن کار می‌کرد، روزمین طنز. وقتی لیلی با من است ساخته شد، همه فهمیدیم به جنگ هم می‌شود خندید، و وقتی مارمولک آمد فهمیدیم که به دین و آخوند هم می‌شود خندید.

سال‌های ماهواره بی‌تردید با یک برنامه طنز درخشان به یاد خواهد ماند: «پارازیت»، که اتفاقی بود برای طنز و تأثیر تلویزیونی و صدای آمریکا و شبکه‌های اجتماعی. ولی صدای آمریکا خیلی زود نشان داد که با طنز میانه‌ای ندارد. بی‌بی‌سی هم که از اول نداشت، گرچه انصافاً در دوره‌ی رادیو برنامه‌های استاد زشکی‌اش عالی بود. بعد نوبت رسید به شبکه‌ی من و تو. برنامه‌های طنز من و تو نوعی بازسازی طنز ایام شاهی در تلویزیون ملی عهد شاه بود.

سریال‌سازی خارج از صدا و سیما هم نشان از عدم تحمل طنز داشت. اما استقبال مردم بسیار خوب بود. تجربه‌ی فروش سی‌دی «قهوه‌ی تلخ» تا حدی دور از انتظار هم بود. اما ایرانی‌ها نشان دادند که برای طنز حاضر اند دست به جیب شوند. خنده بازار خوبی دارد. سال‌های وایبر سال‌هایی است که در آن زندگی



حکومت را بر نمی‌تابند محملی مناسب برای ظهور جوک‌های اجتماعی‌اند، و در این میان قومیت‌های مختلف برای هم جوک درست می‌کنند تا فشارهای سیاسی حکومت را به نوعی تعدیل کنند. اما چه کسانی این جوک‌ها را برای اولین بار می‌سازند؟ جوک‌ها نیز مانند کتاب‌ها دست به دست می‌گردند و با اندکی تغییر از قومی به قوم دیگر نسبت داده می‌شوند. این هم‌روندی دارد. قدیم‌ترها، نوارهایی بود از کریمی مراغه‌ای که جوک‌های «یه ترکه» را می‌ساخت. او خود اهل مراغه و شاعر بود، و هر شعری که می‌ساخت بلافاصله اقوام دیگر نیز آن را دست‌آویز قرار می‌دادند، و هرکسی که می‌خواست جوک تعریف کند جمله‌اش را با «یه ترکه» یا «یه رشتیه» شروع می‌کرد. این موضوع نشان می‌دهد که جوک‌سازها ویژگی‌های قومی خود را به دقت می‌دانند و به نکات حساس آن‌ها کاملاً واقف‌اند. بنابراین، با کمی ذوق نویسندگی می‌توانند جوک‌ها را به گونه‌ای طراحی کنند که ابتدا از سوی «قوم» خودشان پذیرش عمومی داشته باشد و بعد دیگر اقوام نیز آن را نقل محافل خود کنند. اما ریشه‌ی این نوع جوک‌ها در دوره‌ی بعد از انقلاب مشروطه از کجا می‌آید؟

در زمان قاجار، که زنان حق رفتن به مدرسه را نداشتند، اولین گروهی که به دخترها اجازه‌ی درس خواندن دادند رشتی‌ها بودند. وقتی این خبر به گوش متحجرین مذهبی رسید، برای ترور شخصیت رشتی‌ها و تحقیر آن‌ها در جامعه، این شایعه را مطرح کردند که «رشتی‌هایی غیرت‌اند و می‌گذارند ناموس‌شان درس بخواند!» و سال‌ها این بی‌خردی و کوتاه‌فکری دهان به دهان گشت و تا به امروز نتوانسته‌ایم این ننگ را از حافظه‌مان پاک کنیم! توجه گیلکی‌ها به دانش در میان ایرانی‌ها زبان‌زداست. محمد علی مجتهدی گیلانی، مؤسس «دانشگاه صنعتی شریف» و رئیس دانشگاه‌هایی همچون «پلی تکنیک» و «شهید بهشتی» یکی از همان کسانی بود که بی‌خردان آن روز بی‌غیرت‌اش می‌خواندند.

مثالی دیگر: بعد از به‌توپ بستن مجلس توسط محمدعلی شاه، تبریزی‌ها شورش کردند و علیه استبداد و شاه قیام کردند. شهر محاصره شد. شش ماه تمام در



... اسمش کریم خان زند بود، مؤسس سلسله‌ی زندیه؛ ساده‌زیست، نیک‌سیرت بود، و تامی شد از شدت عمل احتراز می‌کرد. یه روز یه قزوینی... بود به نام علامه دهخدا. از لحاظ اخلاقی منحصر به فرد بود و لغت‌نامه‌ی خیلی خوبی برای ما به یادگار گذاشت... یه روز ما همه با هم بودیم، ترک و رشتی و لر و اصفهانی و... تا این که یه عده رمز دوستی ما رو کشف کردند و قفل دوستی ما رو شکستند. حالا دیگه برای هم جوک می‌سازیم، به هم‌دیگه می‌خندیم! و این جور می‌شادیم! این از فرهنگ ایرانی به دوره. با هم‌دیگه بخندیم، نه به هم‌دیگه!»

جوک‌ها عموماً در یک فرآیند سیاسی - اجتماعی بروز می‌کنند. جوامع بسته‌ی سیاسی که انتقاد به دولت و

شاید شما هم تا حالا این‌ای میل را دریافت کرده باشید یا آن را در فیسبوک یا گوگل پلاس دیده باشید که: «یه روز یه ترکه... اسمش ستارخان بود، شاید هم باقرخان. خیلی شجاع بود، خیلی نترس. یکه و تنها از پس ارتش حکومت مرکزی برآمد، جونش رو گذاشت کف دستش و سرباز راه مشروطیت و آزادی شد، فداکاری کرد، برای ایران، برای من و تو، برای این که مایه روزی تو این مملکت آزاد زندگی کنیم. یه روز یه رشتیه... اسمش میرزا کوچک‌خان بود، میرزا کوچک‌خان جنگلی. برای مهار کردن گاو وحشی قدرت مطلقه تلاش کرد، برای این که کسی تو این مملکت ادعای خدایی نکنه. اون قدر جنگید تا جونش رو فدای سرزمینش کرد. یه روز یه لره

آشور ماهان

# جوک‌های قومیتی، ریشه بر تیشه خود می‌زنیم!





## لیلا ملک محمدی بخند به روی دنیا امانه به تراژدی های سوزمین من

گورستان خاوران، محل دفن تعدادی از اعدامیان دهه شصت

فراوانِ بلا تکلیفِ پرتقال در آب پرتقال سفارشی یکی از دانشجویان، از تلاش نافر جام مدیترانه برای نشان دادن مدّ چند سانتی اش گرفته تا ادا و اطوارهای دانشجویان در مقابل دوربین های عکاسی.

اجازه نداری به تاریخ غمبار من بخندی  
تا خود صبح می شد محترمانه به موضوعاتی خندید  
که خندیدن به آن ها به کسی یا جایی بر نمی خورد، اما  
برخی دانشجویان تصمیم گرفتند با موضوعی مزاح  
کنند که برای سه دانشجوی آلمانی شوخی بردار نبود. از  
دانشجویان آلمانی درباره ی برنامه شان پس از بازگشت به  
کشورشان پرسیدند و وقتی از آلمان اسم بردند با انگشت  
اشاره ی یکی از دست ها برای خود سبیل گذاشتند و  
دست دیگرشان را به نشانه ی سلام نازی ها بالا بردند و  
سلامی به هیتلر دادند و خندیدند. دانشجویان آلمانی  
معرض شدند، برخاستند و جمع را ترک کردند. پیش از

در شبی از شب های گرم اوت ۲۰۱۲، عده ای  
دانشجو در کافه ای در آنتالیا یک مهمانی  
خدا حافظی بر پا کردند: دانشجویانی از  
کشورهای آلمان، افغانستان، اوکراین، ایتالیا،  
ایران، بلغارستان، ترکیه، تونس، آذربایجان،  
روسیه، رومانی، فرانسه، قرقیزستان،  
قزاقستان، مجارستان، و یونان. هوا شرجی بود  
و دما بیست و چند درجه. دریای آرام آن شب،  
ماه کامل وسط آسمان اش، نسیم خنک مدیترانه،  
و مردمی که در تاریکی به دریا اعتماد می کردند و  
شادمانه تن به آب می زدند، همه دست به دست  
هم داده بود تا آن شب پر از نور و خنده را در ذهن  
دانشجویان ماندگار کند.

موضوع برای خنده و مزاح کم نبود: از یادآوری برخی  
اتفاقات خنده آور دوره ی تحصیلی گرفته تا تخم های



محمد علی مجتهدی گیلانی، مؤسس «دانشگاه صنعتی شریف»

”  
جوک ها عموماً در یک فرآیند سیاسی –  
اجتماعی بروز می کنند. جوامع بسته ی  
سیاسی که انتقاد به دولت و حکومت  
را بر نمی تابند محملی مناسب برای  
ظهور جوک های اجتماعی اند، و در این  
میان قومیت های مختلف برای هم جوک  
درست می کنند تا فشارهای سیاسی  
حکومت را به نوعی تعدیل کنند

می کنند که ما فقط یک یا چند تصور محدود معمولاً منفی  
از دیگری داشته باشیم که مانع از نزدیک شدن مان به  
یک دیگر می شود. از این نظر، ما مدام از طرف انگ  
خود ساخته ی فرهنگ مسلط تهدید می شویم، و درست  
آن است که اگر با آن مقابله نمی کنیم با آن هم آوایی هم  
نکنیم.»

محاصره بود. قحطی و کمبود غذایی داد می کرد. اما  
مردم تسلیم نشدند. پیغام مردم شهر روشن بود: «غذا  
تمام شده عیب ندارد، یونجه می خوریم. یونجه هم تمام  
شود، برگ درخت می خوریم، ولی تسلیم نمی شویم.»  
گروهی که می خواستند این حرکت ملی و غرور آفرین  
تبریزی ها را لوث کنند، گفتند که «ترک ها خر شده اند و  
یونجه می خورند.»

این گونه است که مانیز با ترویج جوک های قومیتی  
در نبرد پایتخت مشروطه ی ایران (تبریز) برای آزادی  
و پایتخت علم ایران (گیلان) برای آبادی، در جبهه ی  
باطل قرار می گیریم و تیشه بر ریشه ی خود می زنیم برای  
ثانیه ای خنده!

مهرک کمالی، جامعه شناس، در یادداشتی می نویسد:  
«جوک های محلی و ملیتی انگ و استریوتایپ و ذات  
می سازند و در واقع خصوصیات اصلی ساکنان یک شهر  
یا اعضای یک ملیت را پنهان می کنند. جوک ها کاری





اردوگاه آشویتس

حکومت - که زمینه‌ساز اصلی این فجایع یا ناتوان از پیشگیری و تکرار آن است - نشان می‌دهند. دیگرانی معتقد اند جوک‌های اولیه سازمان یافته است و توسط حکومت منتشر می‌شود تا حساسیت‌ها را نسبت به این موضوعات کاهش دهد و در واقع جلوی اعتراض‌های اثرگذار را بگیرد. به عنوان مثال، اگر سازمان و نهادی این قدرت را دارد که، پس از ماجرای اسیدپاشی اصفهان، آب را به زاینده‌رود بازگرداند تا حال و هوای مردم شهر عوض شود، احتمالاً سازمانی مشابه هم این توانایی را دارد جوک‌هایی درباره‌ی این حادثه بسازد و پخش کند تا از تلخی و جدیت ماجرا بکاهد. اما حتا اگر بتوان به این باور داشت که جوک‌های اولیه توسط سیستم‌هایی که وظیفه‌ی کنترل و نظارت بر شهروندان را عهده‌دار هستند ساخته و پخش می‌شود، خود مردم چه نقشی در گسترش این شوخی‌ها دارند؟ آیا می‌دانند که خندیدن به حوادث و اخبار تلخ به جز لوث کردن این اتفاقات، تخلیه کردن انرژی‌ای که می‌تواند به اندیشه تبدیل شود، اعتراض کند و راه تکرار را بر خطر ببندد، و به دست فراموشی سپردن فجایع پس از چند صباحی، نتیجه‌ی دیگری نداشته است؟

شاید نخندیدن به اتفاقات دردناک بتواند انسان را به اندیشیدن درباره‌ی چرایی و چگونگی آن وادار کند. به عبارت دیگر آیا خندیدن به فجایع به جای اندیشیدن و اعتراض به دلایل وقوع آن، باعث گسترش یا تکرار همان فجایع نمی‌شود؟

دارد. از آخرین نمونه‌های این شکل از واکنش جوک‌ها و نوشته‌های سطحی درباره‌ی اسیدپاشی به زنان در اصفهان بود. شوخی با کلمه‌ی تجاوز و اتفاق تجاوزهای گروهی در سال‌های اخیر یا ساختن جوک درباره‌ی حاشیه‌های بازداشتگاه کهریزک در سال ۸۸ و پس از آن نمونه‌های دیگری از دستاویز کردن تراژدی‌های سرزمین ما برای مزاح و خنده است.

برخی معتقد اند چون اعتراض در جامعه‌ی ما پرهزینه است، مردم از طریق شوخی اعتراض خود را به اقدامات

### شوخی با فجایع، اعتراض یا رخوت

در یکی از روزهای سرد فوریه‌ی ۲۰۱۱ در یکی از شهرهای نروژ، یک نروژی طبق عادت مرسوم مردم سرزمین‌اش، در جمعی شروع به صحبت کردن درباره‌ی خبرهای مهم آن روز کرد. آن جمع هم ترکیبی از افراد آسیایی، آفریقایی، آمریکایی لاتینی، و اروپایی بود. مهم‌ترین خبر آن روز و چند روز بعد از آن ر بوده شدن اعضای یک خانواده‌ی دانمارکی توسط دزدان دریایی سومالیایی در آب‌های اقیانوس هند بود. عنوان خبر که اعلام شد، چند سومالیایی حاضر در آن جمع با صدای بلند خندیدند و همین خنده اعتراض نروژی‌ها را در پی داشت. یکی از آن‌ها با ناراحتی و تعجب پرسید: «یک زن و مرد با کودکان خود در یک سفر ر بوده شده‌اند و از وضعیت آن‌ها خبری در دست نیست و هیچ معلوم نیست که چه بر سر این خانواده بیاید. کسی چه می‌داند نزدیکان و دوستان این خانواده الان چه حال و روزی دارند. شما چه طور می‌توانید در واکنش به این خبر بخندید؟»

سومالیایی‌ها دیگر نخندیدند، اما اثری از تأثر هم در چهره‌هاشان دیده نشد. دلیل آن واکنش احتمالاً این بود که آنان به شنیدن خبرهایی از این دست عادت کرده‌اند، یا این که سرزمین‌شان آن قدر دچار فقر و محنت و غم است که در برابر هر خبر ناراحت‌کننده‌ای بی‌حس شده‌اند، اما خنده واکنش منطقی به بی‌حسی نیست. چرا / چه طور / تحت چه شرایطی بی‌حسی به خنده منجر می‌شود؟ شاید نخندیدن به اتفاقات دردناک بتواند انسان را به اندیشیدن درباره‌ی چرایی و چگونگی آن وادار کند. به عبارت دیگر، آیا خندیدن به فجایع، به جای اندیشیدن و اعتراض به دلایل وقوع آن، باعث گسترش یا تکرار همان فجایع نمی‌شود؟

### خنده بر هر درد بی‌درمان دوا نیست

در جامعه‌ی خودمان، پس از هر اتفاق دلخراشی انبوهی از جوک‌ها ساخته و از طریق تلفن‌های همراه یا در شبکه‌های اجتماعی دست به دست می‌شود، و خنده و مزاح با اصل آن حادثه یا حاشیه‌هایش را به دنبال

”

شوخی با کلمه تجاوز و اتفاق تجاوزهای گروهی در سال‌های اخیر یا ساختن جوک درباره حاشیه‌های بازداشتگاه کهریزک در سال ۸۸ و پس از آن، نمونه‌های دیگر دستاویز کردن تراژدی‌های سرزمین ما برای مزاح و خنده است

آن که بروند، گفتند مردم سرزمین‌شان هنوز نتوانسته‌اند اتفاقات تلخ جنگ دوم جهانی را فراموش کنند. گفتند به کسی اجازه‌ی شوخی کردن با تراژدی‌هایشان را نمی‌دهند.

شصت و هفت سال برای فراموش کردن جنگی که بیش از هفتاد میلیون انسان را کشته است مدت زمان زیادی نیست. دو سه نسل پیش از دانشجویان آلمانی حاضر در آن مهمانی خدا حافظی، آلمانی‌ها هفت میلیون و ۲۹۳ هزار تن از هموطنان خود را در آن جنگ از دست دادند. کودکانی گم شدند و هرگز پیدا نشدند، پدران و مادرانی از دست رفتند، خانه‌ها و شهرهای زیادی ویران شد، و انسان‌های بی‌شماری آواره شدند. احتمالاً دانشجویانی که بادم شیرزخمی شوخی کردند **سلاخ‌خانه‌ی شماری پنج، طبل حلبی**، یا سایر رمان‌های رمان‌نویسان بزرگ درباره‌ی جنگ جهانی دوم را نخونده بودند، یا فیلم‌هایی را که درباره‌ی این جنگ ساخته شده است (مثلاً **فهرست شیندلر** یا **بیانیست**) ندیده بودند، تا بتوانند تا حدودی فجایع آن جنگ و حساسیت همکلاسی‌های آلمانی خود را درک کنند. از همه هم نمی‌توان انتظار داشت به خواندن رمان یا دیدن فیلم‌های درام علاقه‌مند باشند، اما می‌توان از کشورها انتظار داشت در نظام آموزشی خود یا از طریق رسانه‌ها به مردم بیاموزند به جای خنده به موضوعات تلخ و تراژدی‌ها، درباره‌ی آن‌ها بخوانند و تعمق کنند. اگر آن‌ها پیشتر آموخته بودند به چه چیز می‌شود خندید و به چه چیز نمی‌شود خندید، خاطره‌ی آن شب برای همه‌ی آن جمع شیرین و دلنشین می‌شد.





بهمن سال ۱۳۷۶ طنز روزانه نوشتیم تا امروز هفده سال می‌گذرد. البته قبل از آن هم کار مطبوعاتی می‌کردم و طنز می‌نوشتیم، ولی طنز روزانه‌ی اجتماعی و سیاسی را به‌طور متمرکز در هفده سال گذشته مرتکب شدم.

**نیستانی: از این هفده سال، چند سال را خارج از ایران بودی؟**

نبوی: یازده سال، که از این مدت ده سال به‌طور منظم برای ستون طنز روز آنلاین نوشتیم.

**نیستانی: چه طور شد که از مقام یک روزنامه‌نگار و داستان‌نویس رسیدی به مقام یک طنزنویس تمام‌عیار که تقریباً در دو دهه‌ی هفتاد و هشتاد بی‌رقیب بود؟**

نبوی: معمولاً آدم‌ها خودشان را کم‌کم پیدا می‌کنند. من یک دوره عشق سینما داشتم، نقد فیلم می‌نوشتیم، سینمای ایران را جدی می‌گرفتم. یک دوره در حوزه‌ی روزنامه‌نگاری کار کردم. تعداد زیادی مجله و روزنامه راه انداختم، مثل گزارش فیلم و همشهری، روزنامه‌ی زن، و خیلی نشریات دیگر. مدتی داستان‌نویسی کردم،

چرند و پرند را می‌نوشت و بعد از مدت‌ها که نتوانست کار طنز را ادامه بدهد و شاید ناامید شده بود، رفت سراغ لغت‌نامه، و در عمل با لغت‌نامه خیلی بیشتر خدمت کرد به فرهنگ ایران، گرچه چرند و پرند هم جزء شاهکارهای عالی طنز پارسی است. اما اندازه‌های من و اوربیطی به هم ندارد. کاری که دهخدا روی لغت‌نامه کرد کاری غول‌آسا و شگفت‌انگیز بود و یک اراده‌ی فوق‌انسانی می‌خواست که کسی این چنین فرهنگ و زبان فارسی را از ویرانی نجات بدهد. من دارم کاری انجام می‌دهم که اگرچه گمان می‌کنم کار خوبی در بیاید، اصلاً در آن اندازه‌ها نیست. فقط در این که یک طنزنویس رفته سراغ حوزه‌های دیگر مثل ادبیات فارسی، شباهت وجود دارد. یک تفاوت این است که کاری که من دارم می‌کنم بی‌ربط به طنز نیست و تفاوت دیگر این که من کار طنزنویسی را رها نکردم.

**نیستانی: بحث من بر سر اندازه‌ها نبود، بر سر انگیزه‌ها بود. می‌خواستیم ببینیم آیا هیچ جور ناامیدی از بهبود وضع احساس می‌کنی.**

نبوی: نه، من دارم کار می‌کنم. واقعیت این است که مدت‌ها است به این نتیجه رسیدم که امید و ناامیدی مربوط به واقعیت بیرونی نیست، مربوط به درون خود ما است. خیلی از آدم‌ها ناامید هستند، بعد می‌گردند دلایل‌اش را پیدا می‌کنند، یا امیدوار هستند، بعد دنبال روزه‌های امید می‌گردند. ما دنبال دلایل می‌گردیم، چیزهایی را پیدا می‌کنیم و آن‌ها را تقویت می‌کنیم. من اتفاقاً بوی بدی از اوضاع جهان نمی‌شنوم. معتقدام در ایران امکان‌های زیادی وجود دارد برای این که وضعیت بهتر شود، ممکن است برای شخص من بهتر نشود، ولی برای جامعه‌ی ایران راه‌های رفتن به سوی بهبود بسته نیست. در مورد خودم، هفده سال است که هر روز طنز می‌نویسم و منتشر می‌کنم، حرفم را می‌زنم و می‌نویسم.

**نیستانی: واقعا هفده سال است که طنز می‌نویسی؟**  
نبوی: بله، از روز اولی که در روزنامه‌ی جامعه در دهم



عکس: اختر قاسمی

## وقتی کوچک‌ترها بزرگ می‌شوند و بزرگ‌ترها کوچک

### گفت‌وگوی توکا نیستانی با ابراهیم نبوی

از قرن دهم را بتوانم ردیابی کنم. به همین دلیل از مرکز ایران‌شناسی ساموئل جردن دانشگاه اروین درخواست کردم که این امکان را برای من فراهم کنند، و آن‌ها هم موافقت کردند.

**نیستانی: آیا هیچ شباهتی بین خودت و علی اکبر دهخدا می‌بینی؟ از این بابت که خواننده بودم دهخدا وقتی از تأثیر گذاشتن روی اوضاع سیاسی ناامید شد، کار روی لغت‌نامه را شروع کرد.**

نبوی: بله، یک شباهت‌هایی هست. دهخدا اوایل

نیستانی: اجازه بده از شرح زندگی و مواردی شبیه این صرف نظر کنیم. بگو همین الان کجا هستی و چه می‌کنی؟  
نبوی: شش ماه است به اروین کالیفرنیا آمده‌ام و دارم تحقیقی را که از بیست و پنج سال قبل مقدمات آن را آغاز کرده بودم پیش می‌برم. پانزده سال قبل دو جلد آن را در سال‌های ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹ منتشر کردم، به نام کاوشی در طنز ایران. برای این کار نیازمند منابع زیادی بودم، منابع بسیار تخصصی در مورد تاریخ ادبیات، مانند لغت‌نامه‌های هشتصد سال قبل، مثل لغت فرس اسدی طوسی یا تذکره‌نامه‌های شعرا و ادبا، تا طنزنویسان پیش



نیستانی: دور بودن از ایران چه قدر روی زبان و ارتباطات با زبان فارسی تأثیر گذاشته؟ آیا اصلاً حضور فیزیکی در محیط را در نوشتن مؤثر می‌دانی؟

نبوی: قطعاً تأثیر می‌گذارد و روی کار من هم احتمالاً تأثیر گذاشته است. من بعضی اوقات این فاصله را احساس می‌کنم، ولی نه خیلی. به این دلیل که وجود رسانه‌های مجازی و رسانه‌های اجتماعی باعث می‌شود ما کمتر دچار آن آسیبی بشویم که قبلاً وجود داشت و خیلی جدی بود. من چون رابطه‌ام با زبان مادری دائم از طریق رسانه‌های مجازی و اجتماعی برقرار بوده، کمتر احساس فاصله با نسل جدیدی را کرده‌ام که با زبان تازه حرف می‌زنند، گرچه نمی‌توانم این فاصله را انکار کنم. به هر حال، من از دو طریق سعی کردم رابطه‌ام را با زبان حفظ کنم: نخست از طریق حضور در فضای مجازی و زندگی در تغییرات زبانی درون کشور و دوم از طریق ارتباط با زبان و ادبیات فارسی. یکی از عواقب فاصله‌گیری از زبان مادری فقر کلمه است. خواندن متن فارسی، به خصوص متن‌های کلاسیک، آدم را در زبان مادری نگه می‌دارد و حضور در رسانه‌های اجتماعی ما را با کلمات تازه متولدشده‌ی زبان پیوند می‌دهد. من درباره‌ی فارسی بدجوری غیرتی ام و همین باعث شده هر دو راه را استفاده کنم.

نیستانی: به نظرت، دورانی که حضور ابراهیم نبوی، یا هر نویسنده‌ی شاخص دیگری، در یک نشریه باعث افزایش تیراژ آن می‌شد گذشته است؟

نبوی: همین الان وقتی من با یک رسانه کار کنم ممکن است به خاطر کار من یا نام من مخاطبانی به رسانه اضافه شوند، منتها معنی‌اش این نیست که مثل قبل یک اتفاق «پاپ» می‌افتد و همه دنبال‌اش می‌روند. دیگر همه دنبال یک طنز عامه‌پسند نمی‌روند، دیگر پاپ نیست. کیفیت طنز بالا رفته، تولیدکننده‌ها زیاد شده‌اند، و مخاطب پخش شده. هنوز البته کسانی طنز نبوی را می‌خوانند. یک عده‌ای توکایا مانارا دنبال می‌کنند، و... بخش مهمی از جامعه دیگر صرفاً دنبال نبوی نیست.

”

میان نوع طنز من و طنز آقای صابری تفاوت جدی وجود داشت. اصلاً مخاطبان ما یکی نبودند. دهه‌ای که با هم کار کردیم به کلی از نظر فضا و گفتمان حاکم بر جامعه متفاوت بود. صابری آدم عصر خودش بود، من هم آدم عصر خودم بودم

پزشک‌زاد درباره‌ی سعدی شناسند.

نیستانی: اشاره کردی به مرحوم صابری. خودت فکر می‌کنی چه تفاوت‌هایی بین طنز تو و طنز صابری وجود داشت که باعث شد تو در اواخر دهه‌ی هفتاد بیشتر از او خواننده داشته باشی؟

نبوی: چند تا تفاوت وجود داشت. مرحوم صابری سال ۱۳۶۴ کارش را شروع کرد و تا سال ۱۳۸۰ هم بود. از سال‌های ۱۳۷۶ کارش کم‌رنگ شد. من با آقای صابری کار کرده بودم، از همان اولین روزهای گل آقا در خدمت‌اش بودم. صابری هم استاد من بود و هم پدر من و هم حسرت من. به توانایی بی‌نظیر او در نوشتن غبطه می‌خوردم. صابری تبدیل شد به یک نهاد در روزنامه‌نگاری، معادله‌ی سیاسی، و طنز کشور، و این نهاد تبدیل شد به نشریه‌ای که یک خانواده‌ی طنز را تشکیل داد. این نهادسازی ویژه‌ی «گل آقا» بود و هیچ ربطی به کار من که یک طنز نویس یکه بودم و فقط طنز روزانه می‌نوشتم نداشت. من هیچ وقت آن هوشمندی و درک عمیق سیاسی صابری را از فضای قدرت در ایران نداشتم. میان نوع طنز من و طنز آقای صابری تفاوت جدی وجود داشت. اصلاً مخاطبان ما یکی نبودند. دهه‌ای که با هم کار کردیم به کلی از نظر فضا و گفتمان حاکم بر جامعه متفاوت بود. صابری آدم عصر خودش بود، من هم آدم عصر خودم بودم.

مدتی تحقیقات اجتماعی و روزنامه‌نگاری در حوزه‌ی اجتماعی را جدی گرفتم، ولی در نهایت دیدم که در طنز بهتر از بقیه‌ی جاه‌های توانم کار کنم، به همین دلیل همین را ادامه دادم. در ویکی‌پدیای جهانی، در فهرست طنز نویسان متولد هشتاد سال گذشته (از ۱۹۳۰ تا امروز) کلاً پنج نفر غیر غربی حضور دارند، سه نفر از سودان و لبنان و مصر، و کیومرث صابری یا همان گل آقای خودمان و من از ایران. درست یا غلط، در میان طنز نویسان زنده‌ی جهان، نام دو نفر از آسیایی‌ها نوشته شده که یکی نام من است، یعنی من به عنوان یک طنز نویس شاخص پذیرفته شده‌ام. افتخاری هم نیست، ولی واقعیت است. از طرف دیگر، من پنج رمان منتشر شده دارم و شش مجموعه داستان کوتاه که سال‌ها است منتشر شده‌اند. ولی کسی من را به عنوان داستان نویس به رسمیت نمی‌شناسد، در حالی که کمیت و کیفیت کارهای داستانی من و استقبال از آن‌ها از سوی خواننده، از اغلب افرادی که در فهرست داستان نویسان ایرانی که در ویکی‌پدیای فارسی نام‌شان آمده معتبرتر بوده. با این حال، نام من در فهرست داستان نویسان ایرانی نیست.

نیستانی: اخیراً آقای پزشک‌زاد گله می‌کرد که این همه نوشته و تحقیق جدی دارم اما وقتی درباره‌ی سعدی سخنرانی می‌کنم باز همه درباره‌ی دایی جان ناپلئون از من سوال می‌کنند! تو هم بابت دیده نشدن نبوی داستان نویس گله داری؟

نبوی: نه، اصلاً برای ام مهم نیست. وقتی دارم داستان می‌نویسم قبل از هر چیز خودم هستم که از نوشتن داستان لذت می‌برم. داستان را می‌نویسم، منتشر می‌کنم، و عده‌ای هم آن را می‌خوانند و احتمالاً روی آن‌ها تأثیر می‌گذارد. البته در مورد پزشک‌زاد، تحقیق ایشان با عنوان طنز فاخر سعدی خیلی کار شگفت‌انگیز و خوبی است، ولی دایی جان ناپلئون یک شاهکار در طنز فارسی است. از نظر من، دایی جان ناپلئون بهترین اثر داستانی طنز فارسی تاریخ ما است. و طبیعی است که مردم دایی جان ناپلئون را خیلی بیشتر از پژوهش آقای







قابل دفاع، ولی نمی‌خواهم دیگر با آن لحن درباره‌اش حرف بزنم.

نیستانی: و آخرین سؤال، بالآخره کی قرار شد برگردی ایران؟

نبوی: من تا کتاب ام درباره‌ی تاریخ طنز ایران تمام نشود، باتوپ و تانک هم از جای خودم تکان نمی‌خورم. حتا اگر شخص رهبر جمهوری اسلامی بگوید بیا، من تا این کار تمام نشود نمی‌روم. غیر از این مشکلی ندارم. قبلاً خیلی هیجان زده بودم، به خصوص درباره‌ی کتاب‌های ام و حضور در فضای ایران. امروز می‌بینم در فضای مجازی خیلی بهتر می‌توانم حرف بزنم و کار کنم. دیگر عجله‌ای ندارم. شاید همه‌ی کتاب‌های ام را بگذارم روی اینترنت تا همه به راحتی و بدون هیچ هزینه‌ای دریافت کنند. دوست دارم برگردم، ولی دیگر احساس طوطی و بازرگان را ندارم. بگذریم. همین حرف‌ها را هم که می‌زنم مخصوص همین لحظه است، شاید یک هفته دیگر نظرم عوض شود. من دارم دائم عوض می‌شوم، شاید شش ماه دیگر نظرم به کلی عوض شود. ♦

بخش مهمی از جامعه دیگر صرفاً دنبال نبوی نیست. من این را خیلی دوست دارم. انگار یک جوری دارد عدالت برقرار می‌شود، کوچک‌ترها بزرگ می‌شوند و بزرگ‌ترها کوچک. این خوب است، زیبا است، متعادل‌تر و دلچسب‌تر است

طنز نویس یک خطای فاحش است؟

نبوی: حرف کاملاً درستی است. خودم هم الان به همین نتیجه رسیده‌ام. من باید به جای نوشتن مقالات سیاسی و درگیری‌های سیخکی، از زبان طنز برای گفتن همین حرف‌ها استفاده می‌کردم. هم بیشتر خوانده و فهمیده می‌شد و هم درگیر مجادله‌ی بی‌هوده نمی‌شدم. مطمئن‌ام که در این مورد اشتباه کردم و می‌خواهم تلاش کنم دیگر جدی نویسی نکنم که هم تحریک‌کننده است و هم بی‌اثر. اکثر نظرات جدی من هم درست است و هم

شود، حتا اگر جذاب‌تر باشد، نمی‌خوانند. من نمی‌توانم حوصله به افراد تزریق کنم. تنبلی و شتاب هم یک خصوصیت رسانه‌های اجتماعی است. گاهی می‌پذیرم و باج می‌دهم و گاهی بالج‌بازی سعی می‌کنم دیگران را به خواندن تشویق کنم. این جا دیگر توان و قدرت من است. گاهی موفق‌ام، و غالباً ناموفق. از طرف دیگر، تکرار هم مهم است. حرف‌هایی که ما می‌زنیم، هرچه قدر هم درست، باید نوآوری داشته باشد تا جذاب شود، و برای منی که هفده سال است طنز روزانه می‌نویسم این دیگر ممکن نیست. من سعی می‌کنم تنوع فرم را به کار بگیرم. می‌توانم بگویم خیلی وقت‌ها از نظر خودم کارم دیگر خلاق نیست، با این همه مخاطب خودش را دارد. آیا این راضی‌کننده است؟ پاسخ‌ام مثبت نیست.

نیستانی: چرا این همه دشمن پیدا کردی؟ امکان ندارد کسی در فیس‌بوک از تو تعریف کند و تعداد زیادی کامنت فحش و فضاحت زیرش نگذارند. چه کردی که این همه مخالف جدی داری؟

نبوی: چند تا کار کردم که باعث این دشمنی‌ها شده. یکی برخورد با کسانی است که پیشینه‌ی مارکسیستی دارند، که همین خودش یک دعوی جدی است، یعنی جنگیدن با کمونیست‌ها. یکی دیگر درگیری‌های جنبش سبز بود و همان داستان مقاله‌ی «اسب تروآ»، که باعث شد خیلی‌ها فکر کنند من مهم‌ترین عامل شکست جنبش انقلابی برای سرنگونی جمهوری اسلامی بودم. عده‌ای هم که بعد از اظهار نظر من درباره‌ی «کشتار ۶۷» مخالف جدی من شدند، که هیچ وقت نفهمیدم چرا. این‌ها چند موضع‌گیری صریح من است که باعث شد خیلی‌ها جدی و شوخی به دشمن من تبدیل شوند. بخشی از این افراد به خاطر سوءتفاهم با من مخالف‌اند و بخشی به دلیل اشتباه من در نوشتن مطالب جدی و سیاسی. خودم زیادی وارد جنگ جدی سیاسی شدم و علت اصلی همه‌ی این دعواها حضور بی‌هوده‌ی من در فضای جدی سیاسی بود...

نیستانی: فکر نمی‌کنی که جدی و سیاسی نوشتن برای

”

بخشی از این افراد به خاطر سوءتفاهم با من مخالف‌اند و بخشی به دلیل اشتباه من در نوشتن مطالب جدی و سیاسی. خودم زیادی وارد جنگ جدی سیاسی شدم و علت اصلی همه‌ی این دعواها حضور بی‌هوده‌ی من در فضای جدی سیاسی بود...

من این را خیلی دوست دارم. انگار یک جوری دارد عدالت برقرار می‌شود، کوچک‌ترها بزرگ می‌شوند و بزرگ‌ترها کوچک. این خوب است، زیبا است، متعادل‌تر و دلچسب‌تر است.

نیستانی: تازگی‌ها با نقد منفی روبه‌رو شده‌ای؟ مثلاً این که کسی گفته باشد نوشته‌های ات افت کرده و دیگر تأثیر قبل را ندارد، یا طولانی و خسته‌کننده شده است؟

نبوی: خیلی وقت‌ها کسی با فکر تو مخالف است اما نمی‌گوید که نظر تو غلط است، می‌گوید طنز تو ضعیف‌تر شده، یا کسی که نظرت را دوست دارد و از شهامت تو خوشحال است نمی‌گوید «باریکلا پسر شجاع»، می‌گوید چه قدر شعر یا موسیقی یا طنز زیبایی نوشتید. قضیه کمی پیچیده‌تر شده، نه می‌شود به راحتی دل به نقدهای جانبدارانه خوش کرد و نه از نقدهای دشمنانه غمگین شد. باید کمی هم خودت توانایی ارزیابی خودت را داشته باشی و گرنه کارت خراب است. در سال‌های اخیر، بعضی از خوانندگان من می‌گفتند نوشته‌های ات طولانی و کشدار شده. واقعیت این است که، من خیلی به دقت به این موضوع نگاه می‌کنم. گاهی حس می‌کنم متن‌های ام طولانی است و سعی می‌کنم کنترل کنم. بعضی‌ها می‌گویند این نوشته‌ها طنز نیست، تو داری خبرها را با زبان طنز می‌نویسی و این دیگر طنز نیست. خودم هم گاهی این نظر را می‌پذیرم. سعی می‌کنم بی‌حوصلگی مخاطب را هم در نظر بگیرم. وقتی مطالب طولانی



تنها مخاطب زیادی پیدا نکند بلکه با واکنش‌های تندی روبه‌رو شود.

### زنان کم‌دین

اما آلن در جهان حرفه‌ای خود رقبای همجنس زیادی ندارد. نسبت زنان کم‌دین به مردان کم‌دین بسیار کم است. تحقیقات نشان می‌دهد که، تنها ۱۰-۱۵ درصد از کم‌دین‌ها را زنان تشکیل می‌دهند. کلاً زن‌ها در حرفه‌هایی که به شوخی و خنده مربوط است حضور کم‌رنگ‌تری دارند. مثلاً در میان کاریکاتوریست‌ها هم زن‌ها به شدت در اقلیت هستند.

بعضی‌ها فکر می‌کنند زنان به اندازه‌ی کافی بامزه نیستند. کریستوفر هیچنز، نویسنده‌ی معروف آمریکایی، زمانی در مقاله‌ای با عنوان «چرا زنان بامزه نیستند؟» در مجله مطرح و نیتی فر، دلایلی زیادی را برای این که چرا زنان بامزه نیستند ارائه کرد. یکی از دلایل هیچنز این بود که: «به خاطر این که طنز نشانه‌ای از تیزهوشی است (و بسیاری از زنان باور دارند- یا توسط مادرشان به آن‌ها چنین یاد داده شده- که نباید در برابر مردان چندان باهوش به نظر برسند). در نتیجه زنان به اندازه‌ی کافی بامزه نیستند. مردان هم نمی‌خواهند زنان بامزه باشند. آن‌ها فقط می‌خواهند زنان مخاطب‌شان باشند، نه رقیب‌شان.»

ولی «چرا زنان بامزه نیستند؟» یکی از دلایل‌اش می‌تواند این باشد که کم‌دین بودن همچنان حرفه‌ای مردانه محسوب می‌شود که زنان برای حضور در آن باید با موانع بسیاری دست و پنجه نرم کنند. برای حضور در چنین حرفه‌ای، کلیشه‌های جنسیتی و محدودیت‌های فرهنگی فراوانی معمولاً پیش روی زنان است. زنان باید ثابت کنند که خندانند مردم با «شان زنانگی» منافاتی ندارد. برخی بر این اعتقادند که آن چه حرفه‌ی کم‌دین‌ها را مردانه می‌کند تهاجمی بودن آن است. عایشه تایلر، کم‌دین و هنرپیشه‌ی آمریکایی، می‌گوید: «به ما زنان گفته می‌شود که باید باوقار، خوشگل، و بانمک باشیم و کم‌دین نه باوقار است، نه خوشگل، نه بانمک.» از طرف دیگر، مجموعه‌ای از ملاحظات اخلاقی وجود دارد که

”

آلن در جهان حرفه‌ای خود رقبای همجنس زیادی ندارد. نسبت زنان کم‌دین به مردان کم‌دین بسیار کم است. تحقیقات نشان می‌دهد که، تنها ۱۰-۱۵ درصد از کم‌دین‌ها را زنان تشکیل می‌دهند. کلاً زن‌ها در حرفه‌هایی که به شوخی و خنده مربوط است حضور کم‌رنگ‌تری دارند

که فرصت داشت از دخترش حمایت می‌کرد. بعد از آن، آلن مدتی در فیلم‌های هالیوودی بازی کرد و استندآپ کم‌دی‌های مختلفی را اجرا کرد، تا سال ۲۰۰۳ که با برنامه‌ی «آلن شو» دوباره به تلویزیون بازگشت، و در سال ۲۰۰۶ به عنوان اولین فرد همجنس‌گرا مجری برنامه‌ی جایزه اسکار شد. مجله‌ی فوربز در سال ۲۰۱۴ آلن را چهل و ششمین زن قدرتمند جهان نامید. ولی شاید آن چه آلن و برنامه‌اش را از دیگر برنامه‌های محبوب تلویزیونی متمایز می‌کند توجه او به موضوع برابری جنسی و نقد تبعیض‌های جنسیتی باشد. مجله‌ی میس، معروف‌ترین مجله‌ی فمینیستی آمریکا، درباره‌ی آلن می‌نویسد: «او آرزو نمی‌کند که یک فعال و یا سخنگو برای جامعه‌ی دگرباشان جنسی باشد، ولی معمولاً به طور علنی قواعد غیر همجنس‌گرایانه را زیر سؤال می‌برد و از برنامه‌ی تلویزیونی‌اش استفاده می‌کند تا به دفاع از حقوق دگرباشان بپردازد.» همان‌طور که خود آلن می‌گوید، او به برابری جنسیتی اعتقاد دارد و هر آن چه را که باعث تفاوت گذاشتن بین زن و مرد می‌شود مضحک می‌داند. او در یکی از **برنامه‌ها** شرکت نوشت افزار بیک را به خاطر ارائه‌ی محصولی به نام «خودکار زنانه» به سخره می‌گیرد و تمام کلیشه‌های جنسیتی بازتولید شده توسط این شرکت را بایک اجرای کم‌دی زیر سؤال می‌برد. آلن در برنامه‌اش با استفاده از زبان طنز به بیان مسائلی می‌پردازد که ممکن است در فضایی جدی تر نه

# چرا زنان بامزه نیستند؟

لیلا موری

برنامه‌اش از پرطرفدارترین شوهای کم‌دی تلویزیون است و خودش از معروف‌ترین زنان کم‌دین آمریکایی. از ۲۳ سالگی در کافه‌های محلی روی صحنه رفت تا مردم را بخنداند و سرانجام توانست برنامه‌ی مخصوص خودش را در تلویزیون داشته باشد: «شوی آلن دو ژنرس»، برنامه‌ای که وارد دوازدهمین فصل نمایش‌اش شده است، با حدود ۳.۲ میلیون بیننده و برنده‌ی ۲۵ جایزه‌ی گرمی، در کنار جوایز بسیار دیگر.

البته آلن همیشه این قدر خوش شانس نبوده است. وقتی یک روز در مصاحبه‌ای با اوپرا وینفری در سال ۱۹۹۸- در آستانه‌ی چهل سالگی - اعلام کرد که همجنس‌گرا است، با واکنش‌های ناخوشایندی روبه‌رو شد. بسیاری از شبکه‌های تلویزیونی از پخش برنامه‌اش سر باز زدند و در نهایت شبکه‌ی ای بی سی شوی او را لغو کرد. فقط مادرش در هر جایی







میسون زاید

همکارهای مردت بیشتر تلاش کنی.» او همراه با میسون زاید (که در آمریکا زندگی می‌کند) به اجرای برنامه می‌پردازد. زاید اولین کسی است که در فلسطین واردن استندآپ کمدی اجرا کرده است. میسون، که جشنواره‌ی استندآپ کمدین‌های خاورمیانه را از سال ۲۰۰۳ در آمریکا به راه انداخته است، می‌گوید: «تعداد زنانی که در جشنواره هستند بسیار کم است و گاهی فقط من و الحسینی هستیم که به اجرای برنامه می‌پردازیم. وقتی از کسی درباره‌ی کمدین محبوب‌اش می‌پرسی، معمولاً نامی که برده می‌شود نام یک کمدین مرد است.»

زن‌ها هنوز راه زیادی در مقایسه با مردان در پیش رو دارند تا خود را در دنیای کمدین‌ها به اثبات برسانند، ولی وجود افرادی مثل آلن به خیلی از دختران جوان این امید را داده است که زنان نه تنها می‌توانند «بامزه» باشند بلکه می‌توانند از این طنز و شوخی برای بهبود وضعیت زنان بهره بگیرند. ♦

”  
در بسیاری از فرهنگ‌ها، زنانگی با دختر خوب بودن و ساکت بودن تعریف می‌شود. باور کردن این که زنی بخواهد لطیفه و یا داستان‌های خنده‌دار از تجربیات‌اش را برای یک مخاطب عمومی تعریف کند برای خیلی‌ها سخت است

در آن به اجرای برنامه می‌پردازند. ایمان الحسینی، کمدین کانادایی - فلسطینی که تورهایی را در خاورمیانه برگزار می‌کند، می‌گوید که به جز عربستان سعودی، که زنان در آن جانی نمی‌توانند بر روی صحنه ظاهر شوند، در کشورهای دیگر که تور داشته است برنامه‌اش با استقبال روبه‌رو شده است. البته، به عقیده‌ی او، «وقتی روی صحنه هستی، افراد انتظار دارند که واقعاً بامزه باشی و به زن‌ها سخت‌تر می‌گیرند تا به مردها. تو باید در مقایسه با



آلن شو

می‌شود. حضور تک نفره بر روی صحنه برای خندانند خیل مخاطبان، که گاهی با تقلید صدا و یا ادا و شکلک در آوردن همراه است، رفتاری جلف و سبک‌سرانه محسوب می‌شود که برای زنان، در جامعه‌ای که نجابت و وقار را همچنان مهم‌ترین صفات آنان می‌داند، یک ضدارزش است.

ولی ظاهراً این نگاه در بعضی از کشورهای خاورمیانه که کمتر محافظه‌کارند در حال تغییر است. در ایران، برخی از سریال‌های طنز که پخش آن‌ها از اواسط دهه‌ی ۷۰ شروع شد (مثل «ساعت خوش» و بعدترها سریال‌هایی با کارگردانی و بازیگری مهران مدیری)، پای زنانی را که نقش‌های کمدی و طنز بازی می‌کردند به تلویزیون باز کرد، بازیگرانی مثل سحر ولدبیگی، شقایق دهقان، و بهنوش بختیاری. این بازیگران کلیشه‌ی رایج زن جدی و گاهی غمگین را در تلویزیون تغییر دادند ولی هنوز سخت است که به آن‌ها عنوان کمدین اطلاق شود.

در سال‌های اخیر در آلمان، پایتخت اردن، سالانه جشنواره‌ی استندآپ کمدی برگزار می‌شود که زنان نیز

معمولاً فقط از زنان خواسته می‌شود که آن‌ها را رعایت کنند، ولی برای مردان معمولاً چنین قیدوبندهایی مطرح نمی‌شود. مثلاً واکنش‌ها به زن کمدینی که جوک جنسی بگوید بسیار متفاوت خواهد بود در مقایسه با وقتی که مردی همان جوک را تعریف کند. چنین رفتاری از طرف مخاطبان «مردانه» تلقی می‌شود و «نامناسب» برای زنان و عبور از خط قرمزهای جنسیتی. البته می‌توان حضور همین تعداد محدود زنان کمدین در برنامه‌ها و شوهای تلویزیونی را گواهی دانست بر این که کلیشه‌ی «بی‌مزگی» زنان خیلی هم موجه نیست.

در بسیاری از فرهنگ‌ها، زنانگی با دختر خوب بودن و ساکت بودن تعریف می‌شود. باور کردن این که زنی بخواهد لطیفه و یا داستان‌های خنده‌دار از تجربیات‌اش را برای یک مخاطب عمومی تعریف کند برای خیلی‌ها سخت است. در چنین فرهنگ‌هایی - که شاید فرهنگ ایرانی را هم بتوان در آن دسته جای داد - کمدین بودن همچنان حرفه‌ی قابل احترامی محسوب نمی‌شود و از کمدین‌های با صفتی مثل لوده و یا دلقلک نام برده



می‌گرفت.

گسترده‌ی رفتارهای جنسیت زده تنها به بازار کار محدود نمی‌شود و از جوک، شوخی‌ها، کلام روزانه، و رفتارهای در خانه آغاز می‌شود و تارسانه، سیاست، و دیگر عرصه‌های اجتماعی امتداد پیدا می‌کند. فعالان حقوق برابر معتقد هستند تمامی این رفتارها در ساختاری مردسالارانه برای سرکوب و پیشرفت زنان به عنوان نیمی از جامعه صورت می‌گیرد.

### تفاوت بنیادین میان سکس و سکسیسم

با مورد توجه قرار گرفتن سکسیسم در هفته‌های گذشته، بستر بحث و گفت‌وگو در این باره به شکلی گسترده در رسانه‌ها و همچنین شبکه‌های اجتماعی به وجود آمد. در مواردی قابل توجه، دیده شد که ابهاماتی از سوی برخی افراد در معانی سکس و سکسیسم وجود دارد و این افراد میان این واژگان تفاوتی قائل نمی‌شوند. در صورتی که اگر مخالفتی با سکسیسم صورت می‌گیرد به معنی مخالفت با سکس نیست! سکسیسم همان طور که از «ایسم» انتهایی آن پیدا است، به روش‌ها و سلسله رفتارهایی بر می‌گردد که از عوامل اصلی تبعیض جنسیتی و نابرابری هستند، و سکس یا همان رابطه‌ی جنسی به این موضوع ارتباطی پیدا نمی‌کند و همپوشان کردن آن‌ها ما را از درک درست هر کدام دور می‌کند.

### فمینیسم و سکسیسم

با مشخص‌تر شدن مفهوم سکس و سکسیسم و مصداق‌های جنسیت‌زدگی، به تعریفی هر چند کوتاه از فمینیسم می‌پردازیم. فمینیست‌ها چه کسانی هستند و چه نگاهی به موضوعات دارند؟ یک زن یا مرد فمینیست می‌خواهد که انسان‌ها بر اساس تخصص و توانایی‌هایشان مورد نقد یا قضاوت قرار بگیرند و نه بر اساس جنسیت و دیگر تفاوت‌های ظاهری‌شان. می‌شود گفت جوهره‌ی فمینیسم آن است که حقوق، مقام، وظایف، و مزیت‌ها نباید از روی جنس انسان‌ها مشخص شود و زن یا مرد بودن یک انسان نباید موضوعی برای پیشرفت یا جلوگیری از پیشرفت‌های او در اجتماع باشد.

”

اگر زن یا مرد بودن یک انسان را بدون در نظر گرفتن رفتار، اعمال، و تخصص‌هایش مبنا قرار دهیم و ملاک تصمیم‌گیری ما جنسیت فرد باشد و نه توانایی‌های او، در واقع نگاهی از جنس سکسیسم داشته‌ایم

آمد. در نوشتار ذیل بیشتر به این موضوع توجه شده که چرا در پاره‌ای مواقع تعدادی از زنان نیز همپای مردان به بازتولید کلیشه‌های جنسیتی دست می‌زنند، چرا به جوک سکسیستی می‌خندند، و یا این که به چه دلیل در برخی مواقع تمام‌قد در مقابل فعالان برابری خواه می‌ایستند. برای درک بهتر، ابتدا برخی مفاهیم پراهمیت در این مطلب را مورد بررسی اجمالی قرار می‌دهیم، و در ادامه به این موضوع می‌پردازیم که چرا جنسیت‌زدگی در قالب طنز هم دارای اهمیت است، و در انتها نگاه آماری می‌اندازیم به این که چرا در برخی مواقع خود زنان نیز با موج شوخی‌های جنسیت‌زده همراه می‌شوند.

سکسیسم چیست و به چه چیزی می‌گوییم جنسیت‌زده؟ برای این عبارت تعاریف مشخص و البته گسترده‌ای وجود دارد، اما به طور خلاصه می‌توان گفت: اگر زن یا مرد بودن یک انسان را بدون در نظر گرفتن رفتار، اعمال، و تخصص‌هایش مبنا قرار دهیم و ملاک تصمیم‌گیری ما جنسیت فرد باشد و نه توانایی‌های او، در واقع نگاهی از جنس سکسیسم داشته‌ایم. شاید آوردن یک مثال به روشن‌تر شدن موضوع کمک کند. دانشجوی دختر ۲۵ ساله‌ای را در نظر بگیرید که به پایان تحصیلات خود نزدیک شده و در یک سازمان یا شرکتی تقاضای کار می‌دهد. چنانچه کارفرما قبل از این که به مطالعه‌ی تخصص و توانایی‌های او بپردازد، به ظاهر و موضوعات مرتبط با زن بودن او توجه کند در واقع به عملی جنسیت‌زده دست زده است. چرا که اگر در همین شرایط یک مرد برای این جایگاه شغلی تقاضا داده بود توانایی، تخصص، و مسائلی از این دست مورد توجه قرار



عکس: امید کشتکار

## جوک‌های سکسیستی، واکنشی به حضور موفق زنان در جوامع مردسالار

محسن فرشیدی

اکثر افرادی که از چنین عباراتی استفاده کرده‌اند معتقدند در قالب شوخی می‌شود از کلمات و عبارات جنسیت‌زده هم استفاده کرد و در مقابل برخی دیگر، از جمله نگارنده‌ی مطلب، اعتقاد دارند که جوک و طنز چیزی خارج از واقعیت‌های جاری نیست، چه بسا حتی لایه‌های پنهان و درونی یک جامعه را بهتر به نمایش می‌گذارد و در بازتولید کلیشه‌های جنسیتی نقش کلیدی را بازی می‌کند. در ماه‌های گذشته در فضای رسانه‌ای و شبکه‌های اجتماعی گفت‌وگوهای زیادی در این باره پدید

«شوخی است، زیادی حساس هستید، باید تفاوتی میان جوک و حرف جدی گذاشت، فمینیست‌های افراطی، گشت ارشاد فمینیسم...» همگی این‌ها عباراتی هستند که فعالان برابری خواه در هفته‌های گذشته زیاد شنیده‌اند. این برخوردها زمانی بیشتر می‌شوند که «سکسیسم» و به عبارتی دیگر «جنسیت‌زدگی» در قالب طنز و جوک به کار گرفته می‌شود و مورد اعتراض قرار می‌گیرد.





اصطلاح آب به آسیاب مردسالاری می‌ریزند. «می‌توان نتیجه گرفت که شوخی‌ها و جوک‌های جنسیت‌زده که عمدتاً در مورد زنان ساخته و منتشر می‌شوند مبتنی بر کلیشه‌های جنسیتی هستند که خود محصول یک فرهنگ مردسالار و ضد زن هستند. در این کلیشه‌ها که خوارانگاری زنان ترویج و به مخاطب القا می‌شود، قضاوت در مورد زنان و مردان صرفاً بر اساس جنسیت آن‌ها و بدون توجه به ویژگی‌های فردی صورت می‌گیرد. در نگاه کلیشه‌ای به دو جنس، زنان در مرتبه‌ای پایین‌تر قرار می‌گیرند و با صفاتی مثل ناتوانی و جهالت تحقیر می‌شوند. شوخی و جوک‌های جنسیت‌زده نیز بر همین اساس ساخته شده و فرهنگ زن‌ستیز و مردسالار و فرودستی زنان را بازتولید، و ترویج و تبلیغ و تبعیض جنسیتی را تقویت می‌کنند.

در انتها، به نظر می‌رسد تولید و انتشار ناگهانی جوک‌های سکسیستی، که این روزها در شبکه‌های اجتماعی و ارتباطی مبادله می‌شوند، واکنش فرهنگ مردسالار به حضور اجتماعی زنان است که اکنون از سرِ ناتوانی و استیصال به تخریب و تحقیر زنان متوسل شده است. در این جوک‌ها عموماً زنان متهم به حماقت و ناتوانی می‌شوند که به نظر می‌رسد نسبت دادن این صفات به زنان واکنشی مذبح‌خانه به افزایش تعداد زنان تحصیل‌کرده و دانشگاهی و حضور زنان در بازار کار است. رواج جوک‌های سکسیستی علیه زنان می‌خواهد اعتماد عمومی را نسبت به دانش و توانایی زنان تضعیف کند و به این ترتیب به محرومیت زنان مشروعیت ببخشد. با این اوصاف، اعتراض به این جوک‌ها و روشنگری درباره ماهیت و دلایل تولید و انتشار آن‌ها یک ضرورت مهم و انکارناپذیر است. ♦

پس نمی‌توان جوک را هم به صرف جوک و شوخی بودن نادیده گرفت. فقط جوک بودن یا فقط شوخی بودن این‌ها چیزی از تأثیرشان کم نمی‌کند، چون آن‌ها هم محصول تفکر جنسیت‌زده و بعضاً زن‌ستیز سازندگان‌اش هستند و هم در بازتولید آن‌ها ایفای نقش می‌کنند.»

اما رشد فزاینده‌ی جوک‌های سکسیستی در گروه‌های وایبری و فیسبوکی اهمیت ریشه‌یابی موضوع را بیشتر از گذشته برجسته می‌کند. با بررسی برخی از این گروه‌ها مشخص می‌شود که در مواردی خود زنان نیز به بازتولید کلیشه‌های جنسیتی دست می‌زنند.

در بررسی آماری صورت‌گرفته، در آبان ماه ۱۳۹۳، از چهار صفحه‌ی پرطرفدار فیسبوکی که بیشتر مطالب سرگرم‌کننده و طنز منتشر می‌کنند و تعداد دنبال‌کننده‌های آن‌ها به بیش از نیم میلیون نفر می‌رسد، مشخص می‌شود که زنان در ۳۹ درصد مواقع یک جوک سکسیستی را پسندیده یا به اصطلاح فیسبوکی آن‌را لایک زده‌اند - تصویر شماره‌ی یک. در ۳۱ درصد مواقع آن‌را به اشتراک گذاشته‌اند - تصویر شماره‌ی دو - و در ۳۷ درصد مواقع اظهار نظر حمایتی کرده و با کامنت‌های طنز یا اسمایلی خنده‌با آن جوک همراه شده‌اند - تصویر شماره‌ی سه. اضافه بر این، همان‌طور که در تصویر شماره‌ی چهار می‌بینیم، در مجموع زنان ۳۶ درصد در بازتولید این جوک‌ها نقش داشته‌اند.

اما چرا برخی از زنان نیز به جوک‌های جنسیت‌زده می‌خندند؟ «س. ک.»، از فعالین حقوق زنان ساکن تهران، معتقد است که «جامعه‌پذیری جنسیتی زنان و مردان در یک جامعه شکل می‌گیرد و هر دو به طور مشابه تحت تأثیر آموزه‌های فرهنگی در مورد دو جنس قرار می‌گیرند، بنابراین ممکن است زنان هم مثل مردان به جوک‌های سکسیستی بخندند و احساس توهین هم نکنند. متأسفانه، آگاهی بسیاری از زنان در جامعه‌ی ما نسبت به حقوق و حرمت‌شان اندک است و در نتیجه اکثراً در برابر بی‌حقوقی‌ها حالت تسلیم و انفعال داشته و با نگاه مسلط در جامعه علیه خودشان همسو هستند و به

”

رشد فزاینده‌ی جوک‌های سکسیستی در گروه‌های وایبری و فیسبوکی اهمیت ریشه‌یابی موضوع را بیشتر از گذشته برجسته می‌کند. با بررسی برخی از این گروه‌ها مشخص می‌شود که در مواردی خود زنان نیز به بازتولید کلیشه‌های جنسیتی دست می‌زنند

همان‌طور که گفته شد، یکی از موارد اصلی دامن زدن به تبعیض و نابرابری‌های جنسیتی سکسیسم است. با توجه به اهمیت این موضوع، پرواضح است که فمینیست‌ها به آن واکنش نشان داده و خواستار مقابله با ترویج جوک، شوخی‌ها، و رفتارهای جنسیت‌زده‌ای باشند که کلیشه‌ها را دامن می‌زنند. در واقع، می‌شود فمینیسم و سکسیسم را دو نقطه‌ی مقابل هم دانست. بدین معنا که اگر هنرمندی، نویسنده‌ای، یا طنزپرداز کلام و نوشتاری سکسیستی دارد، در مقابل، فمینیست‌ها با آگاهی‌رسانی به نا عادلانه بودن این گفتار اعتراض کرده و سعی در ترویج نگاه انسانی و برابر میان افراد دارند.

با این تعاریف، اکنون می‌توان به اهمیت جوک‌ها در بازتولید کلیشه‌های جنسیتی نیز پرداخت. جوک و شوخی‌های جنسیت‌زده را می‌توان زیرمجموعه‌ای از سکسیسم قرار داد. اما چرا اهمیت این موضوع برای برابری خواهان اساسی است؟ شیوا، دانش‌آموخته‌ی رشته‌ی روان‌شناسی، ساکن تهران، در جواب این پرسش که چرا واکنش به شوخی و جوک‌های جنسیت‌زده مهم است، معتقد است: «این موضوع دارای اهمیت است چرا که این جوک‌ها حتا اگر فقط جوک و شوخی باشند باز هم کلیشه‌های جنسیتی و تحقیر و کوچک شمردن زنان را بازتولید می‌کنند و خودشان هم محصول همین کلیشه‌ها و تحقیرها هستند. در روان‌شناسی هم طنز و جوک یکی از راه‌های بیان ناخودآگاه شمرده می‌شود،





سپنتا پرهام

# مع‌کشی تا عمرکشی: جشنی برای شادی اهل بیت

عکس: آلفرد یعقوب زاده

وجود خارجی نداشت، هرچند که بر اساس گزارش منابع جنگ میان شیعه و سنی که از جنگ صفین آغاز شد و با واقعه‌ی عاشورا به اوج خود رسید در تاریخ تداوم یافت، و شاخه‌های اصلی اسلام بخش مهمی از اختلافات خود را به ایران آوردند و در قالب نزاع‌های کوچک و بزرگ نشان دادند. در اصفهان، پیش از حمله‌ی مغول، شیعیان در محله‌ی دردشت و اهل سنت در محله‌ی جوباره بودند. بسیاری از منابع گزارش می‌دهند که در نزاع میان ساکنان این دو مذهب بارها این دو محله با خاک یکسان شد، و حمله‌ی هلاکو به اصفهان به این نزاع پایان داد. با این همه، آیین‌هایی چون جشن عمرکشی و تعزیه هنوز شکل نگرفته بود. با تاج‌گذاری شاه اسماعیل صفوی به عنوان نخستین شاه شیعه در ایران است که نشانه‌هایی از این آیین‌ها در میان منابع و روایت‌های سفرنامه‌نویس‌ها به چشم می‌خورد.

\*\*\*

در روایت‌های تاریخی آمده است که ابو حفص عمر بن خطاب، دومین خلیفه‌ی مسلمان بعد از پیامبر، در دهمین سال خلافت‌اش روزی از مسجد مدینه بیرون می‌آمد که به ضربه‌ی خنجر دو شاخه‌ای که از سوی پیروز نهبوندی (که بعد از درآمدن به خدمت مغیره بن شعبه، والی بصره، به ابولؤلؤ معروف شد) از پای درآمد و کشته شد. بعد از او بار دیگر جانشین انتخاب شده از سوی پیامبر، یعنی امام علی، به خلافت نرسید؛ اما به اعتقاد شیعه، به دلیل آن که عمر سردمدار حمله به خانه‌ی حضرت علی برای گرفتن بیعت برای ابوبکر بوده، در این روز خاندان علوی از قتل او خوشحال شدند و برای همین شیعیان آن را از اعیادشان به شمار آوردند، عیدی که البته تا زمان به قدرت رسیدن صفویه خبری از آن نبود. این آیین نیز مانند تعزیه تارسمی شدن شیعه به عنوان دین ایرانی‌ها

سفید داشت. چند زنی که دور خواننده ایستاده بودند عروسک را بین خودشان می‌گرداندند و به طرف زنان دیگر می‌بردند. همه ضربه‌ای به عروسک می‌زدند و عمر عمر می‌کردند. زن، لابه‌لای اشعاری که می‌خواند و نیمی اش لعن بود، این شعر را خواند:

«فرزند علی اگر که لعن نکند  
از نسل علی نیست، ز نسل عمر است  
هرکس که بگوید که تبری ضرر است  
او را نه ز دین و نه ز قرآن و اسلام خیر است  
بر عمر و ابوبکر و عثمان و معاویه و عایشه»

و زنان بلند لعنت فرستادند و باز دست زدند و فریادهای شادی کشیدند و ضربه‌ای دیگر به سر عروسک زدند. تازه متوجه شدم این مراسم مربوط به تولد پیامبر اسلام نبود، جشنی موسوم به «عیدالزهر» بود، مراسمی که در دوره‌ی صفویه به عنوان «عمرکشان» مشهور شد.

صدای دست و هلهله از اتاق می‌آمد. چند نفر هم کل می‌کشیدند. صدای شان با صدای موزون زنی در می‌آمیخت. در که باز شد ردیف زن‌هایی با آخرین مدل آرایش و لباس دیدم که دور تا دور سالن بزرگ روی صندلی‌ها و مبل‌ها نشسته بودند و همراه زنی که میانه‌ی مجلس را به دست گرفته بود و با بلندگو شعر می‌خواند دست می‌زدند. کسی که همراه‌ام بود گفت: «خانم فلانی است. می‌بینی چه صدایی دارد؟» نام‌اش را شنیده بودم.

یکی از مشهورترین روضه‌خوان‌های زن تهران بود که می‌گویند برای هر مجلسی کمتر از ۵۰۰ هزار تومان نمی‌گیرد. زن اشعاری در وصف حضرت زهرا می‌خواند. وسط اتاق یک عروسک بسیار زشت قرار داشت که رخت قرمز به تن داشت و عمامه‌ای سفید سرش کرده بودند. عروسک از پارچه و پنبه ساخته شده بود و ریش پنبه‌ای





پوستری از حامیان جشن عیدالزهرا یا عمرکشون در فضای مجازی خود شاهدش بوده و آن را تعریف می‌کند، مغان اگر در این روز از خانه بیرون می‌آمدند حتماً به دست مردم کشته می‌شدند.

\*\*\*

یکی از آشنایان که سمت راست من بود جملات رکیک را بلندتر از بقیه می‌گفت. فوق لیسانس الاهیات خوانده بود و پایان نامه‌اش هم درباره‌ی موضوع سقیفه‌ی بنی‌ساعده بود، ماجرای که در صدر اسلام باعث جدا شدن شیعه از سنی شد. بعد از مهمانی از او پرسیدم: «فکر نمی‌کنی این جشن اشکال شرعی دارد؟» گفت: «چرا اشکال شرعی دارد؟» گفتم: «عمر بن خطاب یکی از افراد نزدیک به پیامبر و پدر یکی از همسران ایشان بود. او از صحابه‌ی اصلی بوده است و دادن فحش‌های رکیک به او اشکال شرعی دارد.» در حالی که تکه‌ای از پارچه‌ی عروسی را که به جای عمر ساخته بودند در کیف‌اش می‌گذاشت، گفت: «اما عمر غاصب خلافت است، و برخلاف حدیث

چون جادوگری نیز برخوردار بودند و در دوره‌ی پیش از هخامنشی در اداره‌ی کشور نیز دخالت می‌کردند. البته با به قدرت رسیدن هخامنشیان، که به دین مزدیسنی معتقد بودند، قدرت مغان کم شد. کمبوجیه برادر این گئومت را به عنوان والی پایتخت منسوب کرده بود و خود به مصر رفته بود. کمبوجیه، در راه بازگشت برای پس گرفتن تخت سلطنت از بردیای دروغین، به مرگی مشکوک درگذشت. اما در ایران هفت تن از سران خاندان‌های مشهور که داریوش یکی از آنها بود دور هم جمع شدند و، پس از اطمینان از این که این فرد پسر کوروش نیست، نقشه‌ی کشتن‌اش را ریختند. این روایت هم در تاریخ هردوت و هم در کتیبه‌ی بیستون آمده است. از آن سال به بعد، در مهر ماه هر سال جشنی به عنوان مغ‌کشی در همه‌ی کشور برگزار می‌شد. در این روز، که آیین‌های بسیار زیادی داشت، موبدان و خنیاگران ماجرای گئومت را به عنوان پادشاهی دروغین بازسازی می‌کردند و مردم را در بازسازی آن شریک می‌کردند. آن چنان که هردوت و

حضرت علی شد عمر جزو حمله‌کنندگان بوده؟ وقتی خبر مرگ‌اش را به خانه‌ی حضرت علی بردند حضرت زهرا خندید. «می‌خواستم بگویم: «اما عمر در سال ۲۳ هجری به دست ابولؤلؤ کشته شد و حضرت زهرا همان سال ۱۱ هجری، چند ماه بعد از پدرش، درگذشت.» اما سکوت کردم و به عروسک تکه‌تکه شده نگاه کردم و یک کلمه در ذهن ام بیچید: «مغ‌کشی».

\*\*\*

جشن عمرکشان از ابداعات صفویان بود اما مانند بسیاری از آیین‌های سور و سوگ ایرانی ریشه‌ی آن را باید در جشن‌ها و آیین‌های ایرانی پیش از اسلام جست. بر اساس آنچه در منابع به دست ما رسیده است، آیین عمرکشان قرابت دیرینه‌ای با آیین مغ‌کشی دارد که بر اساس روایت‌های مورخانی چون هردوت و کتزیاس به دوره‌ی داریوش هخامنشی باز می‌گردد و به گفته‌ی بهرام بیضایی در کتاب نمایش در ایران در جشن‌های «شاه‌سوزی» یا «دیب‌مهر» ریشه دارد. به گفته‌ی بیضایی: «مغ‌کشی پیش از اسلامی چون ممنوع شد به قیافه‌ی جشن عمرکشان درآمد که بازی تمسخرآمیزی بوده برای قربانی کردن عمر که برخی معتقد اند غاصب خلافت بوده است.» این رسم مانند مغ‌کشی هر ساله در زمانی خاص، که همان ۹ ربیع‌الاول است، برگزار می‌شد. مغ‌کشی هم مانند عمرکشان ریشه در یک داستان تاریخی داشت که مورخان زیادی آن را روایت کرده‌اند و با آن که برخی در اصل آن شک دارند اصل آیین را بدون هیچ اختلافی روایت می‌کنند. بر اساس آنچه داریوش اول هخامنشی در کتیبه‌ی بیستون آورده است، در زمانی که کمبوجیه، دومین شاه هخامنشی و جانشین کوروش، در مصر بود شخصی به نام بردیا به عنوان برادرش اعلام شاهی کرد و در کاخ شاه مستقر شد. کمبوجیه به خوبی می‌دانست که این فرد بردیا، برادر کوچک‌ترش، نیست چون بردیا به دستور خود او سر به نیست شده بود، و او مغ یا روحانی مادی به نام گئومت بود. مغان مادی نه تنها جنبه‌ی روحانی داشتند که از قدرت‌های زیادی

”

جشن عمرکشان از ابداعات صفویان بود اما مانند بسیاری از آیین‌های سور و سوگ ایرانی ریشه‌ی آن را باید در جشن‌ها و آیین‌های ایرانی پیش از اسلام جست. بر اساس آنچه در منابع به دست ما رسیده است، آیین عمرکشان قرابت دیرینه‌ای با آیین مغ‌کشی دارد

\*\*\*

جشن به اوج خود رسیده است و تعداد بیشتری از زنان در میانه‌ی مجلس بانوای خواننده در حال رقصیدن و عمر کردن هستند. لابه‌لای کلمات‌شان حرف‌های زننده و رکیکی را می‌توان شنید که به خلیفه‌ی دوم منسوب می‌کنند. بیشتر حاضران در مراسم کسانی هستند که به هر بهانه‌ای مراسم روضه برگزار می‌کنند و شرکت در آیین‌هایی را که در آن رقص و شادی باشد مکروه می‌دانند. در میان زنانی که در حال رقصیدن و دم‌گرفتن اند محبوب خانم را می‌بینم، صاحب‌خانه که این مراسم را برگزار کرده است. نسبت دور خانوادگی داریم و می‌دانم که بسیار مؤمن است و در مجلسی که موسیقی داشته باشد شرکت نمی‌کند. او یکی از کسانی است که رقص و آهنگ‌های شاد را مکروه می‌داند. اما این رقص و کل کشیدن در میانه‌ی این مهمانی چه معنی می‌تواند داشته باشد؟ این سؤال بود که گذاشتم وقتی مهمان‌ها رفتند از او پرسیدم. صدا بالاتر می‌رفت و خواننده زن‌های بیشتری را به مرکز مجلس دعوت می‌کرد. بعد از مهمانی، از یکی از زنانی که در این مراسم در میانه‌ی مجلس شادی می‌کرد پرسیدم که: «مگر عمر از نزدیکان پیامبر نبود؟ این فحش‌هایی که می‌دهید به یکی از یاران پیامبر اسلام است.» زن در حالی که موهای‌اش را مرتب می‌کرد گفت: «این طور هم نیست. نشنیدی در حمله‌ای که به خانه‌ی



ایده‌ی وحدت میان شیعه و سنی توسط آیت‌الله منتظری و تأیید آن توسط آیت‌الله خمینی، برگزاری این جشن به صورت علنی و گسترده، که در برخی شهرها و روستاها رایج بود، ممنوع شد. بسیاری از مراجع از جمله رهبر ایران آن را دارای اشکال شرعی دانستند. آیت‌الله خامنه‌ای در استفتایی درباره‌ی «عیدالزهره»، عنوانی که بعد از ممنوعیت آن توسط دولت به عمرکشان داده شد، گفته است: «هرگونه گفتار یا کردار و رفتاری که در حال حاضر سوژه و بهانه به دست دشمن دهد و یا موجب اختلاف مسلمین شود اکیداً حرام است.» آیت‌الله نوری همدانی و آیت‌الله مکارم شیرازی هم نظری چنین دارند. با این همه، این جشن با آیین‌های بسیار کاملی در شهرهای مختلف، حتا در خانه‌های اعیانی تهران، و پشت درهای بسته برگزار می‌شود.

\*\*\*

ماجرای حرمت جشن عیدالزهره را به محبوب خانم صاحب‌خانه که می‌گویم، می‌گوید: «عزیزم، این برای اختلاف بین شیعه و سنی در اول انقلاب است، نه حالا که سنی‌ها به راحتی شیعه‌ها را می‌کشند.» می‌گویم: «اما اگر شما مقلد یک مرجع تقلید باشید، وقتی رأی به حرمت جشنی می‌دهد نباید آن را برگزار کنید.» او این مراسم را یک جشن شادی آور می‌داند و می‌گوید برای شادی دل حضرت زهرا است. می‌گویم: «اما شما در هیچ مراسمی که موسیقی باشد شرکت نمی‌کنید. فکر نمی‌کنید در این مراسم به یکی از نزدیکان پیامبر توهین شد؟» می‌گوید: «این فرق دارد. آقای... سر منبر می‌گفت برای شادی اهل بیت هر کاری باید بکنیم، هر کاری برای شادی اهل بیت.» بحث‌مان بالا می‌گیرد، بحثی که ثمری ندارد؛ ذهنیت کسانی که با چنین تفکری زندگی می‌کنند این‌گونه شکل گرفته است. همین‌طور که آن مجلس را با زنانی که در حال صحبت کردن و نمایش لباس‌ها و طلاهای‌شان هستند ترک می‌کنم، به ابولؤلؤ و گئومت فکر می‌کنم که در قرن بیست و یکم هم حضور دارند. ♦

”

عید عمرکشان یکی از موضوعات مهم اختلاف بین شیعه و سنی است. سنی‌ها از این که شیعیان مهم‌ترین خلیفه‌ی آن‌ها را لعن می‌کنند و کلمات رکیک درباره‌ی او به کار می‌برند بسیار خشمگین می‌شوند

و کوزه یا کدو و کاغذ و پارچه درست می‌کنند. بر سرش عمامه می‌گذارند. روز جشن، بعد از پایکوبی، عروسک را به آتش می‌کشند. بنا به گفته‌ی مستوفی، این جشنی است برای شادی و بذله‌گویی: «قبل از آتش زدن هیکل، با نظم یا نثر چیزهایی از مطاعن صاحب هیکل می‌گفتند. در این گفته‌ها جنبه‌ی فکاهی و خنده‌آور بیشتر رعایت شده و مضمون‌های بدیع که موجب خنده‌ی دسته‌جمعی می‌شد زیاد ایراد می‌کردند. بالأخره هیکل را آتش می‌زدند و دنباله‌ی هیکل سوزی که با ترق و توروک زیادی همراه بود آتش‌بازی بر پا می‌شد.» او از آخوندهایی می‌گوید که این جشن را با آداب تمام برگزار می‌کردند، اما آن‌ها دایره و دنبک نداشتند و فقط لطیفه می‌گفتند و می‌خندیدند. مستوفی در ادامه از زن‌ها می‌گوید که خودشان را تزئین یا آرایش می‌کردند و لباس‌های سرخ و زرد می‌پوشیدند: «حتا پیرزن‌ها برای درک ثواب، سرخ و سیاه و سفیدی به صورت چین‌خورده‌ی خود می‌افزودند.» نگاهی به لباس‌های رنگی و صورت‌های آرایش‌شده و زیر دست آرایشگر رفته‌ی زنان این مجلس می‌اندازم و فکر می‌کنم از ۱۲۰ سال پیش تغییرات زیادی رخ داده است.

\*\*\*

عید عمرکشان یکی از موضوعات مهم اختلاف بین شیعه و سنی است. سنی‌ها از این که شیعیان مهم‌ترین خلیفه‌ی آن‌ها را لعن می‌کنند و کلمات رکیک درباره‌ی او به کار می‌برند بسیار خشمگین می‌شوند. شاید همین باعث شد تا بعد از انقلاب اسلامی، بعد از مطرح شدن



پوستری از مخالفان جشن عیدالزهره یا عمرکشان در فضای مجازی است.

\*\*\*

وقتی اشعار و دست و پایکوبی به پایان می‌رسد، عروسک را وسط می‌اندازند و آن را تکه تکه می‌کنند. به یاد روایتی از عبدالله مستوفی می‌افتم که در شرح زندگانی من تحت عنوان «عید خنده» نقل کرده است. مستوفی، بعد از شرحی درباره‌ی ماجرای کشته شدن عمر بن خطاب و روایت‌هایی که درباره‌ی عمرکشان است، آن چه را که خود دیده نقل می‌کند. به گفته‌ی مستوفی، از اول ماه ربیع‌الاول، بعد از دو ماه عزاداری، مردم به استقبال این جشن و بعد از آن جشن ولادت پیامبر می‌روند. دکان‌ها هم اسباب جشن را فراهم می‌کنند. در خانه‌ها برای جشن شب نهم آماده می‌شوند. عروسکی از چوب

غدیر عمل کرد.» می‌گویم: «اما روایت شده است که در تمام ۱۰ سالی که خلیفه‌ی مسلمین بود از مشاورت حضرت علی استفاده می‌کرد. یعنی حضرت علی، که بنا به حدیث غدیر جانشین پیامبر بود، خلافت‌اش را به رسمیت شناخته بود. این آیین بخشی از تشیع صفوی است که برای تهییج شیعیان در مقابل تسنن عثمانی به راه انداختند.» می‌گوید: «در روایت آمده است که حذیفه بن یمان از قول پیامبر اسلام آورده است که خداوند بر او وحی کرده که امروز را عید قرار داده و به کرام‌الکاتبین امر کرده که تا ۳ روز گناهان همه‌ی مردم را از قلم بیاندازند.» از قول یکی از مراجع معتبر خوانده بودم که این حدیث جزء روایت‌های جعلی است و هیچ کتاب معتبری آن را روایت نکرده است. اما حرف‌ام را قبول نکرد و به روایت علامه مجلسی استناد کرد که گفته بود این روز روز شریفی





”

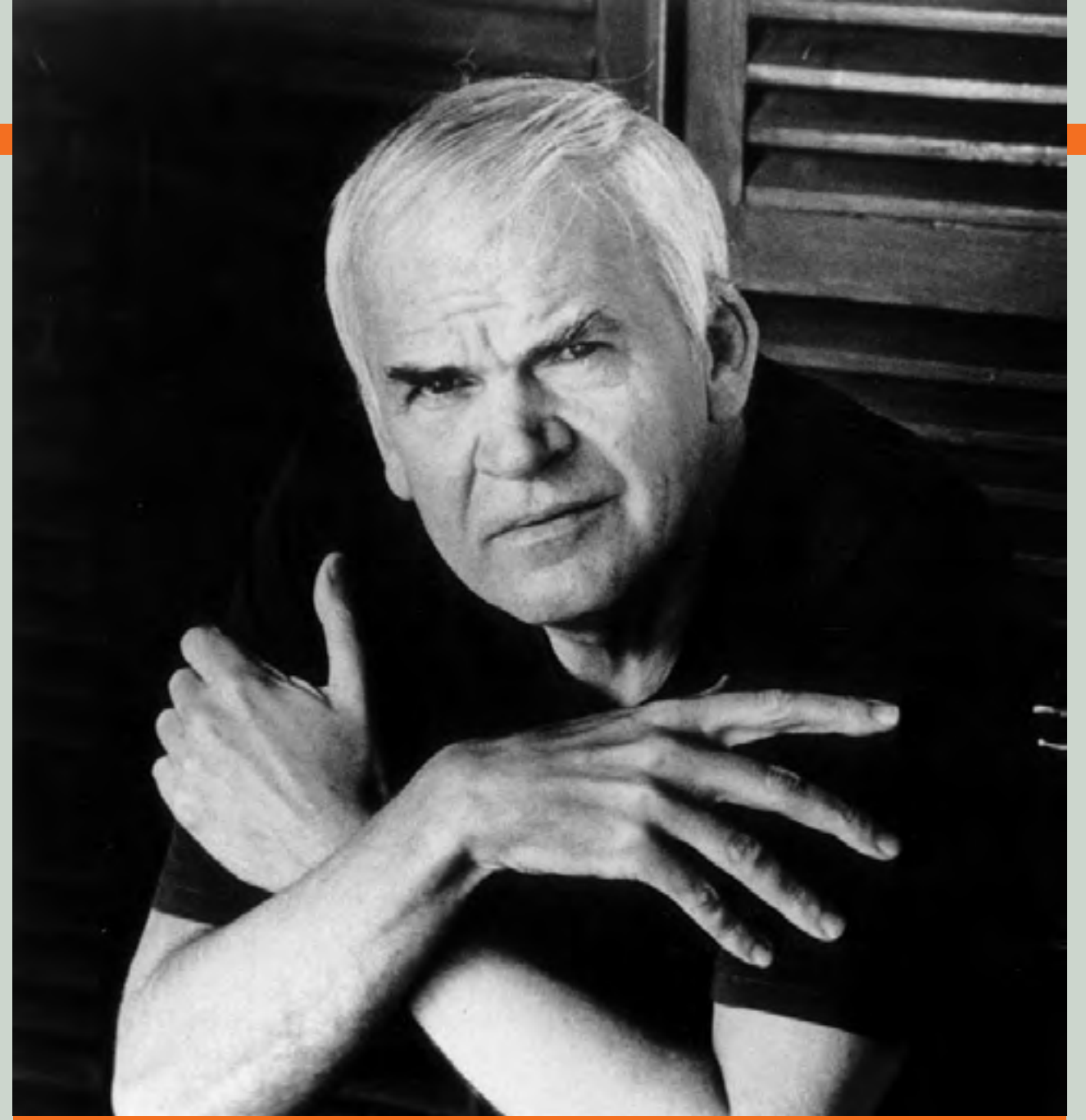
صادق هدایت، که نه فقط نوشته‌های طنزآمیزش اجازه‌ی انتشار ندارد، که بسیاری از نوشته‌های دیگرش (از جمله برجسته‌ترین رمان‌اش، بوف کور او) به دلیل طنزهای شوخی با خدا، مذهب، ملیت به مذاق اهل ایمان، انقلاب، ارتجاع خوش نمی‌آید و از همین رو به توقیف‌شان حکم می‌دهند

است.

سه) چه تهدیدی در خنده، در شوخی و طنز، هست که ابراز آن را برای ایدئولوگ‌ها، مدافعان و مبلغان ایدئولوژی‌ها، تحمل‌ناپذیر می‌کند؟ تردید. در نام گل سرخ، رمانی از جمله راجع به کتاب مفقودارسطو درباره‌ی کمدی، اومبرتو اکو از اثرات آشوبنده‌ی «خنده» یاد

ما با محتوای شان، یک اشتراک آشکار دارند: جدی نگرفتن آن چه به عقیده‌ی عده‌ای - نمایندگان قدرت، ایدئولوژی مسلط، نظام حاکم، فرهنگ غالب، و غیره - باید جدی گرفته شود، شوخی با آن چه به شکلی مقدس و طنزناپذیر عرضه می‌شود. «رمان‌های ممنوع» دنیا، با هر سبک و سویه، انگیزشی اصولاً طنزآمیز و متکی به توهین و تمسخر دارند. آن چه آزادی بیان، به شکل آرمانی، ایجاب می‌کند حق همگان برای به طنز کشیدن و توهین و تمسخر دیگران است (و این اتفاقی است که عملاً در هر بیان و هر نوشته می‌افتد)، و آن چه حکومت‌ها و نظام‌های قضایی‌شان می‌خواهند مستثنا کردن خود از «دیگران» و محدود کردن دیگران به دشمنان عقیدتی است - به بیان ساده، این خواسته: با ما شوخی نکنید!

دو) سانسور آثار ادبی به آثار «جدی» و غیرطنزانه محدود نمی‌شود: در میان «کتاب‌های ممنوع» دنیا نوشته‌های طنزآمیز و شوخ‌طبعانه‌ی پرشماری هست، و ادبیات فارسی از این نظر نمونه‌های فراوان دارد. در دوران معاصر ما، مهم‌ترین نمونه‌ها چه بسا متعلق به یک نویسنده‌ی کاملاً جدی است: صادق هدایت، که نه فقط نوشته‌های طنزآمیزش (از افسانه‌ی آفرینش و وق وق ساهاب تا البعثۃ الاسلامیه الی البلاد الافرنجیه، و توپ مرواری) اجازه‌ی انتشار ندارد، که بسیاری از نوشته‌های دیگرش (از جمله برجسته‌ترین رمان‌اش، بوف کور او) به دلیل طنزهای شوخی با خدا، مذهب، و ملیت به مذاق اهل ایمان، انقلاب، ارتجاع، و در یک کلمه «ایدئولوگ‌ها»، خوش نمی‌آید و از همین رو به توقیف‌شان حکم می‌دهند. پیرمرد خنزرپنزی بوف کور، حاجی آقای حاجی آقا، و حاجیه خانم توپ مرواری، مخلوقات متنی، از دنیای داستان بیرون می‌جهند و با خالق و خوارکننده‌ی خود می‌جنگند: رجاله‌های رمان‌ها ایدئولوگ‌های مقتدر می‌شوند و انتقام‌شان را با محو و مهار کردن متن‌ها می‌گیرند. دیر یا زود، ایدئولوگ‌های مقتدر رجاله‌های رمان‌های دیگری می‌شوند و بار دیگر به دام طنز و تمسخر می‌افتند: هدایت تکرار می‌شود، ادبیات استمرار همین مبارزه‌های متنی با اقتدار عقیدتی



میلان کوندرا

## خنده، ادبیات، آزادی

پیام یزدانجو

طنزآمیز. این یعنی که حکومت‌ها و نظام‌های قضایی‌شان اساساً ایرادی در طنزهای توهین و تمسخر، نمی‌بینند؟ البته که می‌بینند. توقیف آثار ادبی همواره مقید به کشف توهین و تمسخری در آرا و در عبارات آن‌ها است: توهین به مقدسات اخلاقی، اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی، و تمسخر اعتقادات و ایدئولوژی‌ها. «رمان‌های ممنوع» دنیا، در عین تفاوت‌ها و صرف نظر از موافقت یا مخالفت

(یک) دنیای شگفت‌انگیز نو، مزرعه‌ی حیوانات، آلیس در سرزمین عجایب، اولیس، فرانکنشتاین، مادام بوواری، آیات شیطان، لولیتا، شرم، و هزار و نهصد و هشتاد و چهار: این‌ها تعدادی از رمان‌هایی است که انتشارشان در شماری از کشورهای دنیا ممنوع بوده و / یا همچنان قابل تعقیب قانونی است. در جمع «مشهورترین رمان‌های ممنوع» دنیا همه‌جور آثاری دیده می‌شود، جز آثار



خواسته یا ناخواسته، در صدر قدرت، در ذیل حماقت، و در سوییهِ سرکوب (اجتماعی، سیاسی، دینی، و امثال آن) ایستاده‌اند.

شش) عصر ما عصر تجربه‌های تازه در طنز است: نظام‌های کمونیستی و فاشیستی و دولت‌های تمامیت‌خواه مذهبی علناً جلوه‌های مهیبی از ایدئولوژی‌های طنزستیز و الاهیات بازی‌گریز را به نمایش گذاشته‌اند، در مقابل، نویسندگان، طنزان، و بازی‌باوران هم به مقاومت در قبال مقدسات ایدئولوژیک و آموزه‌های عبوس‌شان پرداخته‌اند. حاصل این مواجهه، خوش‌بختانه، تا حد زیادی به سودرهای خواهان و در راستای «آزادی بیان» بوده؛ با این همه، بیم آن می‌رود که حرکت‌های آزادی‌خواه و آرمان‌گرا (در گفتمان حامیان حقوق مدنی، مدافعان حقوق زنان، فعالان حقوق بشر، و... خود ابراهام‌های تازه‌ای برای قدغن‌سازی و سرکوب آزادی‌های اساسی ما شوند. ممنوع کردن شوخی با اعتقادات اکثریت و آداب اقلیت‌ها، جنسیت‌زدایی از زبان تحت عنوان مبارزه با جنسیت‌زدگی، متهم کردن شکاکان و منتقدان ادیان به دین‌هراسی، و امثال این‌ها نه فقط نقض حق آزادی افکار و نفی انتشار عقاید که مشوق یک «نارواداری» است، نگرشی خشن که خود الگو گرفته از متعصبان و مخالفان این‌گونه جنبش‌ها و گفتمان‌های آزادی‌خواه و آرمان‌گرا است. طنز تردید می‌آورد، و تردید به تساهل می‌انجامد: طنز رواداری است.

هفت) روزی، استالین هوس پپ کشیدن کرده بود، و پپ‌اش را در اتاق کارش پیدا نمی‌کرد. موضوع را به بریا، رئیس پلیس مخفی، اطلاع داد. چند ساعت بعد، خودش پپ‌اش را در کشوی میز پیدا کرد. به بریا زنگ زد و گفت: «نیازی به پی‌گیری نیست. پپ‌ام را پیدا کردم.» بریا گفت: «معذرت می‌خواهم، قربان! اما چه‌طور چنین چیزی ممکن است؟ مادر این فاصله صد نفر را بازداشت کرده‌ایم، و تا الان نود نفرشان به مشارکت در توطئه‌ی سرقت پپ اعتراف کرده‌اند!» بریا چیست؟ احمقی که ایدئولوژی می‌سازد. طنز چیست؟ آن‌چه از بریا شدن باز می‌دارد. ♦

شد، هنری که خود عرصه‌ی سحرانگیزی از تخیلات آفریده و این عرصه‌ای است که حقیقت در آن جادو تصاحب هیچ‌کس نیست و همه‌کس آن جا حق به رسمیت شناخته شدن دارد. «ایدئولوگ‌ها و آگلاست‌ها هر دو از طنز و بازی بیزارند: هر دو به حقانیت «واژگان نهایی» خود - قطعیت توصیف‌های خود از جهان و از خویشتن (ایمان و ایدئولوژی) - اعتقاد دارند؛ هر دو، مجدانه و مؤمنانه، بر آموزه‌های موروثی خود اصرار می‌ورزند، و البته نیازی به تردید در این آموزه‌ها و مکالمه با دیگران در این باره نمی‌بینند. در مقابل، روح طنز و بازی‌باوری (ironism) در بی‌یقینی، جست‌وجوگری، خودآیینی، و خودآفرینی است. طنزگرا و بازی‌باور، به تعبیر رورتنی، آن کسی است که «در واژگان نهایی خود، هویت اخلاقی خود، و ای بسا خرد خود تردید می‌کند»، و از این رو نیازمند مکالمه با «دیگری» است، چون تنها به این وسیله می‌تواند در عین شک و تردیدش آزادانه عمل کند. طنز بازی‌گفت‌وگویی گشوده است، و بازی آزادی است.

پنج) میخائیل باختین، نظریه‌پرداز ادبی روسی، اثر مشهورش **رابله و دنیای او** را با نقل قولی از الکساندر هرترسن آغاز می‌کند: «کار بسیار جالبی خواهد شد اگر تاریخ‌خنده را بنویسیم.» و در ادامه، در فصل «رابله و تاریخ‌خنده»، این تاریخ و تحولات آن در سده‌های میانه و دوران رنسانس را تشریح می‌کند. آن‌چنان که باختین نشان داده، رابله در پنج‌گانه‌ی **پانتاگروئل و گارگانتوا** ارتباط خلاق بین ادبیات و آیین‌های کارناوالی، نمایش‌های کمیک، و رنالیسم گروتسک (واقع‌گرایی مبتنی بر طنز سیاه) برقرار می‌کند: ادبیات رابله آمیزه‌ای از خنده، شوخی، و خوش‌باشی و البته آزادی از بند پایگان‌های رسمی و ساختارهای سیاسی و دینی، در محیطی مشترک یا، به تعبیر باختین، «مکالمه‌ای» است - رمان سروانتس هم انعکاسی از همین خنده‌های رهایی‌بخش رنسانسی بود. طنز نیروی آشوبنده در برابر سنت‌های قدیمی و قدرت‌های مسلط است، و ضمناً یادآور اصلی که می‌شود آن را به «اخلاق طنز و تمسخر» تعبیر کرد، این که آماج طنز و تمسخر اخلاقاً آن ایده‌ها و افراد و آیین‌ها است که،



امبر تو آکو

انداخت - آن هم در زمانه‌ای که پرداختن به شهسواران و شرح احوال‌شان ممنوع بود. سیصد و شصت سال بعد، کوندرا بارمان شوخی‌اش این تجربه را تکرار کرد: شوخی با مقدسات سیاسی (موضوعی اکیدا ممنوع) را به عرصه‌ی ادبی کشاند، با لطیفه‌های لودیک بیان ایدئولوژی و ایدئال‌های کمونیستی در جامعه‌ی چکسلواکی را به سخره گرفت، و در ادامه آثارش ممنوع و خودش مجبور به ترک میهن شد. میراث سروانتس همچنان برای هر نظم مستقری آزارنده، خطرآفرین، و حامل تهدید ذاتی است.

چهار) طنز «بازی» است (irony) در زبان‌های اروپایی به هر دو معنا به کار می‌رود، و بازی همیشه باز و گشوده به روی نتایج غیرقطعی، نامعین، و پیشامدی است؛ بازی حامل هیچ نتیجه‌ی از پیش تعیین شده یا تغییرناپذیری نیست. ریچارد رورتنی، فیلسوف لیبرال آمریکایی، در دیباچه‌ی شاهکارش **پیشامد، بازی، و همبستگی**، از هنر رمان کوندرا نقل قول می‌آورد که: «آگلاست‌ها (تعبیر رابله برای آن‌ها که نمی‌خندند)، بی‌اندیشگی عقاید موروثی، و شبه‌هنر هر سه از یک جنس‌اند، دشمنی سه‌سر برای هنر، هنری که از طنین خنده‌های خدا خلق

می‌کند. در مکالمه‌ای بین خورخه‌ی کتاب‌دار و ویلیام باسکرویلی، کتاب‌دار متألله اصرار می‌کند که به آن چه مذهب او «حقیقت» شمرده نباید خندید: «مسیح نمی‌خندید. خنده تردید بر می‌انگیزد.» خورخه خوب می‌داند: خنده خصم الاهیات و ایدئولوژی‌ها است. همین که کسی، ایده‌ای، عقیده‌ای به طنز کشیده شود ابهت و قطعیت آن از میان می‌رود؛ با خنده، ایمان و اقتدار حامی آن کس، ایده، یا عقیده در خطر می‌افتد. در شوخی و طنز، جدیت جای خود را به تشکیک می‌دهد، امر مسلم امر محتمل می‌شود، امری که در اعتبار و تخطی‌ناپذیری آن می‌توان تردید کرد. میلان کوندرا در **هنر رمان** اش این آمیزه‌ی طنز و تردید را بن‌مایه‌ی ادبیات آزادی‌بخش می‌داند، ادبیاتی که کارش تشکیک در آموزه‌های ایدئولوژی‌ها و تأکید بر تکثر واقعیت‌ها و حقیقت‌ها است. هیچ عقیده و انگاره‌ای مقدس، یا معاف از مذاقه، یا مصون از طنز نیست: مدرنیته از یک نظر با این تأمل انتقادی آغاز شد و با تشکیک مداوم ادامه یافت. دن کیشوت، نیای ادبیات داستانی، بازتاب همین جسارت بود: نویسنده شوالیه‌ی پوشالی‌اش را سوار بر روسینانته به کشف دنیا فرستاد و با تخیل طنزآمیزش انگاشت‌های رایج از «واقعیت»، «حقیقت»، و حتا «علم» را به تردید



# تاملاتی کوچک در باب چیزهایی بزرگ: شوخی

محمود فرجامی



عکس: بابک بردبار

اعضای جنسیت یا قومیت خاصی به این صفات منسوب می‌شوند. این امر به ویژه پس از آن که فعال قومیتی و فمینیست بودن به عنوان دلایل خوبی برای دریافت پناهندگی و یا بودجه‌های حقوق بشری شناخته شدند، شدت یافته است. نود و نه درصد شوخی‌های مذهبی هم اصولاً محتوای غیر مذهبی و ضد مذهبی دارند و معلوم نیست چرا این بی‌چاره‌ها به چیزی منسوب می‌شوند که از آن گریزان‌اند. یک درصد بقیه معتقد اند که مشیت الهی بر این بوده!

شوخی ارتباط مستقیمی با شوخ طبعی بعضی آدم‌ها و ظرفیت شوخی‌پذیری بقیه دارد. همه‌ی انسان‌ها می‌توانند شوخ طبعی داشته باشند اما عده‌ی کمی هستند که به‌طور حرفه‌ای به این کار می‌پردازند، یعنی شوخی را به‌طور هدفمند و بعضاً با انگیزه‌های اقتصادی به کار می‌گیرند. اگر از افرادی نظیر سیاستمدارها یا روحانیون که شوخی‌های بی‌مزه‌ای را در قالب وعده‌های

شوخی در زیست‌بوم ما به انواع گوناگونی تقسیم می‌شود که شوخی دستی، شوخی شهرستانی، شوخی جنسیتی، شوخی قومیتی، و شوخی مذهبی از مشهورترین آن‌ها هستند و معمولاً همپوشانی هم دارند. البته باید توجه داشت که نکته‌ی شوخی‌آمیز در نام‌گذاری این نوع شوخی‌ها این است که نام‌شان به محتوای شان ربط چندانی ندارد. مثلاً شوخی دستی الزاماً با دست انجام نمی‌شود و بسیاری از شوخی‌های دستی با پا و سایر اعضای بدن (به ویژه سایر اعضای بدن!) انجام می‌شوند. یا شوخی شهرستانی بیش از آن که توسط شهرستانی‌ها انجام شود توسط تهرانی‌های اصیل - که فقط هشت میلیون نفر آن‌ها مدعی داشتن رگ و ریشه در پاچنار و لاله‌زار و سنگلج هستند - انجام می‌شود. شوخی‌های جنسیتی و قومیتی هم معمولاً بیش از آن که به جنسیت یا قومیت خاصی ربط داشته باشند فقط به این خاطر به این نام خوانده می‌شوند که از سوی

در این که «شوخی» دقیقاً از کی و در کجا به وجود آمد اتفاق نظری بین حکما و الاهیون و دانشمندان و ادبا و تاریخ نگاران وجود ندارد. این امر خود جدی‌ترین چیز درباره‌ی شوخی است چون حکما و الاهیون و دانشمندان و ادبا و تاریخ نگاران در هیچ مقوله‌ای با همدیگر اتفاق نظر ندارند و به شوخی می‌مانست اگر در این زمینه اتفاق نظر می‌داشتند. سهل است، حتی درباره‌ی این که شوخی چیست هم نظریه‌ی قاطعی وجود ندارد. این قدر هست که شوخی ارتباط عمیقی با «خنده» دارد اما خود خنده از پیچیده‌ترین و غیر قابل توصیف‌ترین افعال مشترک بین بشر، شامپانزه‌ها، و تندروان دینی است. البته گروه اخیر به چیزهایی کاملاً متفاوت می‌خندند اما حتی آن‌ها نیز می‌خندند و بعضاً شنیده شده که شوخی هم می‌کنند.

”

شوخی در زیست‌بوم ما به انواع گوناگونی تقسیم می‌شود که شوخی دستی، شوخی شهرستانی، شوخی جنسیتی، شوخی قومیتی، و شوخی مذهبی از مشهورترین آن‌ها هستند و معمولاً همپوشانی هم دارند

انتخاباتی یا الهی می‌ریزند و از این طریق با آن‌ها کاسی می‌کنند بگذریم، معمولاً کسانی که به‌طور حرفه‌ای به شوخی می‌پردازند از قبیل کمدین‌ها، طنزنویس‌ها، و کاریکاتوریست‌ها هستند. آن‌ها معمولاً موضوعاتی اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی را دستمایه‌ی شوخی‌های خود می‌کنند تا مردم را بخندانند و ضمناً به فکر هم فرو برند؛ کارهایی که یکی از دیگری سخت‌تر اند و انرژی و ابتکار بسیار زیادی می‌طلبند، اما معمولاً سازندگان این نوع شوخی‌ها از سوی سیاستمدارها و روحانیون به بهانه‌ی افترا و توهین مورد حمله و زیر فشار قرار می‌گیرند. اگر هم دست آن‌ها به طنزپردازها نرسد، فعالان جنسیتی و قومیتی و مذهبی دمار از روزگار کسانی که شوخی‌های انتقادآمیز می‌سازند در می‌آورند. از بخت بد، تنها چیز خنده‌داری که کاملاً فارغ از هر نوع مسئله‌ی جنسی و قومی و مذهبی و سیاسی است «قلقلک» است که آن هم به نوبه‌ی خود در مقوله‌ی شوخی دستی جا می‌گیرد.

ظرفیت پذیرش شوخی، لازم‌ترین چیز برای شکل‌گیری شوخی، حتی از نوع قلقلک است. گفته می‌شود این اکسیر سابقاً در خاورمیانه به وفور یافت می‌شده است اما امروزه شواهد چندانی از این ادعا در جوامع خاورمیانه‌ای و به خصوص مسلمان یافت نمی‌شود. البته این بدان معنا نیست که ساکنان کنونی این جوامع از تبدیل وضعیت کلی خود به یک شوخی تأمل برانگیز بزرگ در دنیای مدرن دریغ ورزیده‌اند. ♦





مگر غیر از این است که هر انسان یک زندگی دارد؟ چرا باید یک انسان، جایی در زندگی اش، دستاویز شود و تا حد مرگ بترسد تا دیگری به وحشت او بخندد، سرگرم شود، و احیاناً لذت ببرد؟

و سرکوب علیه زنان و اعدام و کودکان کار و... - زیاد است و جالب نیست که برنامه‌ای که هدفش باید خندانند و سرگرم کردن مخاطب باشد با خمیرمایه‌ی وحشت و خشونت تهیه شود و به نوعی خشونت را ترویج کند.

## دو

احتمالاً خیلی‌ها ویدیوی **دوربین مخفی در آسانسوری در برزیل** را دیده‌اند. این فیلم علاوه بر آپلود شدن چندباره و چندزبانه در یوتیوب، در برخی رسانه‌ها از جمله دیلی میل بازنشر و به بحث گذاشته شد. در این دوربین مخفی افرادی وارد آسانسور می‌شوند، بعد از چند ثانیه آسانسور متوقف می‌شود، جریان برق از کار می‌افتد، و شیخ دختری بایک عروسک در تاریکی ظاهر می‌شود. واکنش همه‌ی افراد، جیغ و فریاد، گریه، کوبیدن به دیوارهای آسانسور، و در نهایت نشستن و سر و صورت را با دست‌ها پوشاندن است. خیلی از کاربران اینترنت در برزیل یا سایر کشورها این دوربین مخفی را «مصیبت مخفی» نامیده و به آن اعتراض کرده‌اند. در میان اعتراض‌ها دلایلی چون احتمال ابتلا به بیماری‌های روانی در میان مسافران آسانسور، احتمال سکته‌ی قلبی و مرگ آن‌ها، و احتمال حمله به کودک بازیگر دیده می‌شود. برخی از کاربران هم نوشته‌اند قانون باید تهیه‌ی این برنامه‌ها را ممنوع کند.

در آمارهای جهانی نام کشور برزیل، برخلاف کشور ما، در میان کشورهای غمگین دنیا دیده نمی‌شود، اما اتفاقات دو سال اخیر و اعتراضات مردم این کشور به فقر و نابرابری‌های اجتماعی نشان داد که چندان هم آرام و قرار

## یک

تازه جنگ و موشک‌باران تمام شده بود و چهره‌ی شهر، خیابان، کوچه، مدرسه، خانه، و تلویزیون عبوس و خسته بود که آقای شهریاری با مسابقه‌ی «بخور بخور» اش آمد و دل خوشی خیلی از بچه‌ها شد. اسم برنامه «عطر و گلاب بپاشید» بود، اما اجرای شاد، جذاب، و شوخی‌های دلچسب محمود شهریاری با شرکت‌کنندگان مسابقه‌ی ماست‌خوری و تکرار مکرر «بخور بخور» باعث شد این برنامه از سوی همه، از کودک گرفته تا کهن سال، با استقبال روبه‌رو و با همین عنوان «بخور بخور» معروف شود. آن سال‌ها خیلی‌ها با خنده‌های منحصر به فرد محمود شهریاری خندیدند.

حالا همین آقای شهریاری همیشه خندان روبه‌روی یک **دوربین مخفی** قرار گرفته و در عرض چند دقیقه، از شدت وحشت، کارش به ذکر خوانی زیر لب و التماس به اطرافیان برای فرار از موقعیت خطر رسیده است. آقای شهریاری که برای یک قرارداد کاری به شرکتی دعوت شده است، در اتاق انتظار و پس از ورود چند مرد، متوجه یک بمب ساعتی در چند قدمی خود می‌شود. مأمور خنثاسازی بمب مشغول به کار می‌شود و مدام از ناموفق بودن عملیات خنثاسازی خبر می‌دهد و تکرار می‌کند انفجار نزدیک است. به آقای شهریاری و منشی شرکت هم اجازه‌ی خروج داده نمی‌شود. کار آقای شهریاری خنده‌روی روزهای پس از جنگ و جبهه و بمب و موشک به جایی می‌رسد که، با چشم‌هایی وحشت‌زده و چهره‌ای پریشان، به دفعات سرش را روی دسته‌ی میل می‌گذارد و ذکر می‌خواند و التماس می‌کند که به او اجازه‌ی خروج بدهند. حالا مخاطبی که سال‌ها با خنده‌های شهریاری خندیده، قرار است به وحشت و تحقیر و التماس و استیصال او بخندد.

از میان نظرات کاربران این ویدئو در شبکه‌های اجتماعی، برخی به خشن بودن برنامه اشاره و اضافه کرده‌اند که در جامعه موضوع برای ترسیدن و وحشت‌زده شدن - از تصادفات رانندگی گرفته تا اسیدپاشی و خشونت



# SMILE!

## YOU'RE ON CAMERA

آذر تمدن

# خنده و درد بی درمان دوربین مخفی





کرامت انسانی داشته، و برای رساندن جوامع خود به این آرامش و خلاقیت، برنامه‌ریزی و تلاش کرده‌اند.

### پایان

مگر غیر از این است که هر انسان یک زندگی دارد؟ چرا باید یک انسان، جایی در زندگی‌اش، دست‌انداخته شود و تا حد مرگ بترسد تا دیگری به وحشت او بخندد، سرگرم شود، و احياناً لذت ببرد؟ چرا برخی مخاطبان همین دوربین مخفی‌ها از تحقیر شدن انسان‌ها آزرده می‌شوند و اعتراض می‌کنند، اما برخی دیگر می‌خندند و شاد می‌شوند و سازندگان را به تولید برنامه‌های مشابه تشویق می‌کنند؟ فرق دوربین مخفی‌های وطنی و غیر وطنی، که در فضای اینترنت ایرانی با عنوان‌هایی چون دوربین مخفی ترسناک، خفن، یا وحشتناک باز نشر شده‌اند، با مردم‌آزاری چیست؟ و آیا همین برنامه‌ها راه مناسبی برای آموزش مردم‌آزاری نیست؟

موقعیت‌ها بسیار خنده‌دار است و مردم بدون این که وحشت کنند یا تحقیر شوند نادانسته در تکمیل شدن این دوربین مخفی نقش فعال دارند. هم کارگردانان می‌خندند، هم کسانی که در برابر دوربین مخفی قرار گرفته‌اند و هم مخاطبان.

نروژ چند سالی است در **فهرست‌هایی** که به رتبه‌بندی شادترین کشورهای دنیا اختصاص دارد صدرنشین است. آیا این خلاقیت‌ها و تلاش برای حفظ کرامت انسانی است که زمینه‌ساز تأمین آرامش و رفاه برای مردم یک جامعه می‌شود یا رفاه و آرامش است که خلاقیت و احترام را به دنبال دارد؟ با جست‌وجو در فهرست و موضوعات کتاب‌های تولیدشده در کشورهای اسکاندیناوی در اوایل قرن بیستم، از جمله کتاب آگسیل سانده‌موسه، نویسنده‌ی دانمارکی - نروژی و **قانون یانته** می‌معرفا می‌شود تا حدی به پاسخ پرسش بالا رسید و نتیجه گرفت که ادیبان، جامعه‌شناسان، فیلسوفان، قانون‌نویسان، و به طور کلی رهبران فکری این جوامع از دهه‌ها پیش دغدغه‌ی

کند. در دوربین مخفی یادشده، روباتی به شکل دایناسور در اداره‌ای باعث وحشت یک کارمند شده بود.

### سه

اگر در یوتیوب عنوان دوربین مخفی در آسانسور را جست‌وجو کنید علاوه بر ویدئوی برزیلی، به یک **دوربین مخفی نروژی** می‌رسید. برادران جوان بی‌ویس، که از کم‌دین‌های معروف این کشور اند، در یکی از هتل‌های اسلو مسافران آسانسور را غافلگیر می‌کنند. به مسافران گفته می‌شود که آن‌ها به یک آسانسور هوشمند وارد شده‌اند. مسافران باید طبقه‌ی مقصد خود را با صدای بلند تکرار کنند یا تعداد طبقات را کف بزنند. از مسافران خواسته می‌شود زبان مورد علاقه‌ی خود را با صدای بلند اعلام کنند تا آسانسور گویا آن‌ها را با همان زبان راهنمایی کند. برای مسافران ترانه‌های درخواستی پخش می‌شود و بخش‌هایی از کارتونه‌های مورد علاقه‌ی کودکانی که شان با صدای دو برادر ناظر بر مسافران آسانسور اجرا می‌شود.

”

در جامعه موضوع برای ترسیدن و وحشت زده شدن - از تصادفات رانندگی گرفته تا اسیدپاشی و خشونت و سرکوب علیه زنان و اعدام و کودکان کار و ... - زیاد است و جالب نیست که برنامه‌ای که هدف‌اش باید خندانند و سرگرم کردن مخاطب باشد با خمیرمایه‌ی وحشت و خشونت تهیه شود و به نوعی خشونت را ترویج کند

ندارد. اعتراض کاربران شبکه‌های مجازی به خشونت دوربین مخفی‌ها فقط به این دو مورد محدود نمی‌شود. کاربران ژاپنی نیز چندی پیش به یک دوربین مخفی خشن، که از تلویزیون کشورشان پخش شد، واکنش نشان داده و از آن تلویزیون خواستند از مردم عذرخواهی



## هنر شوخی نکردن...

توکا نیستانی



چون شوخی کرده بودیم. طبیعی است با این تمرین‌ها نباید انتظار داشته باشیم محمود فرجامی مثل وودی آلن بنویسد... جایی خوانده بودم اگر کسی تا قبل از سی سالگی شوخی کردن را یاد نگرفت بهتر است بعد از آن هم دنبال‌اش نرود: توصیه‌ی حکیمانه‌ای که این روزها کسی به اندازه‌ی کافی به آن توجه نمی‌کند...

و نکته‌ی آخر این که، خندیدن به هر حرف خنده‌داری لزوماً اسباب انبساط خاطر شنونده نمی‌شود؛ مثلاً اگر

کسی که به احتمال قوی حتا کتاب «علوم» دبستان را کامل نخوانده، خیلی جدی نشست پشت دوربین تلویزیون و ادعا کرد «علم» ثابت کرده که نگاه آقایان باعث پیری زودرس خانوم‌ها می‌شود و به همین علت بهتر است بانوان جوان مجهز به سپر از خانه خارج شوند، نباید فکر کنیم چه استعداد طنزی در این مملکت حرام شده. بهتر است به این فکر کنیم که لازم نیست به هر قیمتی بخندیم و برای بعضی‌ها شوخی نکردن هنری است که باید یاد بگیرند...



من عاشق آدم‌های شوخ طبع هستم. منظورم آن‌هایی نیست که در مهمانی‌های دوستانه تلفن همراه را از جیب در می‌آورند و پشت سر هم جوک‌های جدید را با صدای بلند برای جمع می‌خوانند، منظورم آن‌هایی است که در لحظه متوجه تناقضات رفتار و گفتار آدم‌های اطراف می‌شوند و با ظرافت لطیفه‌ای متناسب با موقعیت می‌سازند. آدم‌هایی مثل صادق هدایت که، علی‌رغم شهرت به افسردگی و پایان غم‌انگیز زندگی‌اش، داستان‌های زیبادی از نکته‌سنجی و طنز او باقی مانده، و یا آدمی مثل وودی آلن که یکی از خداوندگاران شوخی‌های کلامی و حاضر جوابی است.

البته لطیفه ساختن و شوخی کردن کار ساده‌ای نیست، اندکی استعداد و یک عالمه تمرین می‌خواهد. همین جناب آلن در جوانی و برای امرار معاش روزی پنجاه تا جوک می‌ساخته. آدم‌هایی که به اندازه‌ی هدایت یا وودی آلن استعداد شوخی کردن ندارند، با تمرین زیاد ظرافت‌های این کار را یاد می‌گیرند. ما اکثراً شوخی کردن را در کودکی و تحت توجهات وزارت آموزش و پرورش در مدرسه یاد گرفته‌ایم و تقریباً محبوب‌ترین تمرین مان این بوده که آهسته از پشت به هم کلاسی‌ای که سرش را تازه تراشیده نزدیک شویم و ناغافل چنان پس‌گردنی محکمی بزنیم که صدای در کردن ترقه بدهد! بعد که جای انگشت‌ها مان تا دو روز پس کله‌ی طرف باقی ماند، از خنده ریشه می‌رفتیم و خب، عذرمان هم موجه بود



## برای خواندن مطالب کامل مجموعه شوخی در زندان اینجا را کلیک کنید

خصوص این موضوع و به گونه ای اتخاذ راهکاری متفاوت در چارچوب این راهبرد، اولین تجربه ی من در روزهای پایانی سال ۸۸ بود. زمانی که پس از دست زدن به اعتصاب غذا از بند ۲۰۹ به بند ۳۵۰ زندان اوین، منتقل شدم. تا جایی که تنها در سلول انفرادی زندگی می کردم یا به صورت دو سه نفره در اتاق های بزرگتر ۲۰۹، طبیعی بود که جایی برای بروز چنین اختلاف نگاه هایی وجود نداشت و می شد راحت تر عمل کرد. شوخی و تفریح در سلول های کوچک بر اساس این تفکر که "حال که زندانی هستیم، باید در سخت ترین شرایط هم کاری کنیم که به خود و هم سلولی هایی مان خوش بگذرد"، می گذشت.

به خاطر می آورم که در همان روزهای اولی که از سلول انفرادی به اتاق چهار نفره انتقال یافته بودم دیدم که برخی از جوان ترها با نگرهبانان هم سن و سال خود چنین رابطه ای را برقرار کرده بودند و با القاب خاص همدیگر را صدا می کردند چون "دالتون" و "دالتون ها"! اتخاذ این راه

روش باعث می شد که برای دیگر نگرهبانان نیز بسته به برخوردی که آن ها داشتند و شکل و شمایل خاص، القاب متفاوتی پیدا شود و زندانیان با نامیدن آشکار و پنهان آن ها بساط شور و نشاط را بین هم سلولی های خویش و حتی سلول های اطراف فراهم آورند!

در یادداشت های روزانه زندان بسته به موقعیت به گوشه هایی از این شوخی ها اشاره داشته ام از جمله در خصوص آن جوان قرقیز زندانی که دائم دست به اعتصاب غذا می زد و هم سلولی ها غذایش را می خوردند یا وقتی او دنبال وسیله ی خودکشی می گشت، کیسه نایلون میوه های خریداری شده را بر سرش می کشیدند تا از طریق خفگی

رو با گوگرد کبریت پر کردم و بعد با ناخنگیر سرش را بستم و کردم تو یک سیگار، صداش کردم که بیا اینجا بشینیم و حرف بزنیم اومد و داشت از دختر دانشجوی و شهریه اش تعریف میکرد که من و هم اتاقی دیگرم «مجتبی» حالتی ناراحت به خودمون گرفتیم و گفتیم عیب نداره درست میشه فکرشو نکن بیا بیا به سیگار بکش و اون هم مشتاقانه سیگار را گرفت و روشن کرد و مشغول کشیدنش شد و ما هم با هر پوک او مشغول منفجر شدنش بودیم، همینجور داشت تعریف میکرد و سیگار می کشید شاید پوک چهارم بود که سیگار منفجر شد! سیگار که منفجر شد از صداش و آتشش از جاش پرید و ترسید، قلبش گرفت و نیمه غش کف زمین افتاد، بقیه که خواب بودند بلند شدند و مونده بودند بختند یا نگران بشند! دیگه هر وقت محمود می نشست پیش ما نه از ما سیگار می گرفت و نه اگر خودمان هم می دادیم بهش می گرفت میگفت نه قابل اعتماد نیستید!!

### عیسی سحر خیز پارچ آب روی میز سعید مرتضوی

شوخی های دادگاه و بازداشتگاه و زندان بحث خوبی را مطرح کرده اید، اما شاید کمی دیر. چون زندان محلی است برای انتقال تجارب زندانیان و نوعی آموزش برای گذراندن شرایط سخت، بازداشتگاه و سلول انفرادی و بعد هم زندگی مشترک با افراد پیر و جوان، شاد و غمگین و خلاصه با فرهنگ و آداب و رسوم متفاوت و حتی دیدگاه های متضاد در خصوص مبارزه ی سیاسی و نوع و شیوه ی حبس کشیدن.

بهتر است موضوع را با بخش پایانی آغاز کنم، دیدگاه های متضاد در خصوص مبارزه ی سیاسی و نوع و شیوه ی حبس کشیدن که گزینش هر کدام می تواند جایگاه شوخی و خنده در زندان را روشن کند. تفاوت آرا در

فرناز کمالی

# شوخی در زندان

## امیر فرشاد ابراهیمی من امیر فرشاد ابراهیمی هستم!

بیدار بودم و روز که می شد می خوابیدم، صبح و کیل بند آمد و من را از خواب بلند کرد و گفت: بلند شو وسایلت را جمع کن آزاد شدی! خوشحال به چشم به هم زدن همه وسایلم را جمع کردم و از همه خدا حافظی کردم و رفتم دم در سالن و به افسر نگرهبان گفتم: «من امیر فرشاد ابراهیمی هستم!»، نگاه عاقل اندر سفیه ای کرد و گفت خب چه کنم؟ گفتم آزاد شدم! نگاهی کرد و دید ساک به دست و لباس پوشیده آماده ایستادم رفت لیست را نگاه کرد و اومد گفت نه خبری نیست فکر کردم دروغ میگه یا اشتباه شده، اومدم به وکیل بند که هم اتاقی ام بود بگم که بره و بهش بگه دیدم همه تو اتاق تا من رو دیدند از خنده دارند منفجر میشن، هیچی دیگه ساکم رو انداختم رو تخت و دو باره خوابیدم! اما بهترین شاید هم بدترین شوخی ای که من با یکی از همبندی هایم کردم با فردی بود به اسم «محمود»، حدودای پنجاه سالی سن داشت، او هم شبها تا صبح بیدار بود، یکی از عادت های این بود که عادت سیگار خریدن نداشت و «مفت کش» بود، یک روز سر برنجی یک خودکار بیک را در آوردم و توش

زنداد اسمش روش هست «زنداد». هر چقدر هم بخواهی آرمانی و اعتقادی به زندان نگاه کنی و حتی به خاطر اعمال سیاسی در یک جامعه بسته به زندان افتاده باشی هم باز زندان، برای زندان است. دلتنگی، فشارهای روحی و روانی و همچنین دوری از جامعه همه اینها فرد زندانی را ذاتا غمگین می کند، عده ای در این وضع اصطلاحاً «می برند» اما بریدنشان هم باز چاره کار نیست اینجاست که یک عده رو به خلق آثار آفرینی می آورند و عده ای دیگر هم سعی به ساختن دنیای جدید در زندان می کنند و روزگار را با زندانیان و حتی زندانبانان خوش می گذرانند این دسته آخر تا آنجا که من دیدم بیشتر بودند. بدترین شوخی ای که با من شد در زندان مربوط به روزهای آخری است که آزاد شدم و منتظر اعلام اسمم بودم و بقیه بچه ها هم می دانستند، من هم مثل خیلی از زندانی های دیگه برای اینکه «زود بگذره» شبها





عیسی سحرخیز به همراه زندانیان دیگر در حال بازی فوتبال در حیاط زندان رجایی شهر

داخل پارچ جلوی ما "پشه سفید" افتاده است! مرتضوی ناغافل از جا پرید و پائین آمد و روبروی ما ایستاد و گفت: "کو؟، کو؟" با دست به ته پارچ پر از یخ اشاره کردم و اجرام سفیدریز ته نشین شده. او فارغ از محیط دادگاه و حضور منشی و احضار متهم و وکیل، سرش را تالبه‌ی پارچ پائین برد و به ته آن خیره شد. پس از دقایقی خسته و ناامید سرش را بلند کرد و گفت که چیزی ندیده است! من باز تاکید کردم که ته پارچ پر است از "پشه سفید". این بازی چندباری تکرار شد تا عاقبت او عنوان کرد که "این آرو می‌گی، اینا که پشه نیست، مال یخ آبه". من هم اصرار کردم که "نه این‌ها پشه هستند و به دلیل استفاده از یخ نامرغوب از داخل آن‌ها وارد آب شده‌اند، بهتر است بگوئید که از این به بعد برای پارچ اتاق شما از یخ بلوری استفاده کنند که پشه سفید ندارد...". البته این ماجرا با ادامه یافتن بحث مدت زیادی کش پیدا کرد و یک ساعتی از وقت دادگاه و قاضی و وکیل و متهم را پر کرد و صدای خنده‌های بلند پنهانی را در دل خفه! ♦

می‌کرد، حتی با جوان ترها که گاه کوچکتر از فرزندانم بودند. بگذریم، در خاتمه به موردی از سر به سر گذاردن‌های قاضی سعید مرتضوی در زمان احضار متهم اشاره کنم. گمان می‌کنم که سال‌های اوایل دهه‌ی ۸۰ بود که دائم به دادسرا احضار می‌شدم و به دادستانی رفت و آمد داشتم. در آن روز خاص با غلام‌علی ریاحی و کیلم به دادسرای مستقر در خیابان کوه نور- بین تخت طاووس و عباس‌آباد- رفته بودیم. مرتضوی پشت میز بزرگ خود نشسته بود بر صندلی‌ای که قرار بود او را بلندقدتر از خودش نشان دهد تا بتواند از پشت میز دیده شود. مادر ردیف اول بر روی صندلی‌های چوبی دادگاه نشسته بودیم و او در حال طرح اتهام و به کار بردن الفاظ و اظهارات تهدیدآمیز. در این میان آبدارچی برای او در سینی چای قند پهلوی آورد. او به تعارف گفت که "برای این‌ها هم چای بیار". من طبق معمول سر شوخی کردنم گل کرد و گفتم که چای لازم نیست، بگوئید که یک پارچ آب یخ تمیز بیاورند، چون



امیرفرشاد ابراهیمی

اما محیط بند عمومی با سالن‌های پرجمعیت سی‌چهل نفره چیز دیگری ست، به ویژه اگر در آن‌ها افرادی ساکن باشند که بخواهند روش‌ها و منش‌های پیش از انقلاب یا دوران مبارزات چریکی را به هم اتاقی‌ها و هم‌بندی‌های خود تحمیل کنند و هر گونه شوخی و تفریح را خارج از "نظم و انضباط خاص زندان" ارزیابی کنند و دور از شان مبارز سیاسی و زندانی سیاسی بدانند. تحمیل این فضایی تواند نوعی "زندان در زندان" به ویژه برای جوانترها ایجاد کند، آن هم در شرایطی که رویکرد زندانیان سیاسی پس از انتخابات خرداد ۸۸ با پیشینیان خود گاه تا ۱۸۰ درجه تفاوت می‌کرده و می‌کند و تغییر نسل و شرایط اجتماعی خواه ناخواه "سبک زندگی"، "سبک مبارزه" را تغییر می‌دهد و حتی در زندان هم خود را به نمایش می‌گذارد. با این وجود چه در بند ۳۵۰ و چه زندان‌های رجایی شهر و فردیس مبنای عمل من ایجاد فضای پرنشاط بوده است همراه با برقرار کردن مباحث جدی در جای خود. این عملکرد خود به خود جارا برای شوخی و تفریح باز

به زندگی خود پایان دهد و در آخرین لحظه که از تصمیم خود برمی‌گشت، جوان‌ها با خنده و شوخی رضایت به این کار نمی‌دادند. شاید یکی از شیرین‌ترین خاطره‌ها، آن زمانی بود که در سلولی کوچک برای محسن فاضل‌فضلی زندانی کویته عضو القاعده که به صورت غیرقانونی به ایران سفر کرده و دستگیر شده بود، در ساعت دوازده نیمه شب مراسم خواستگاری برگزار کردیم و بله بران به قصد شوهر دادن دختر چهارده ساله‌ی یکی از زندانیان گلد کوئیستی! گفته بودیم که این شیخ عرب در خانه اش چاه نفت دارد و حاضر است چاه را پشت قباله‌ی عروس بیندازد، هر چند که تنها اشکالش این است که می‌خواهد چهار زن بگیرد، آن هم همه ایرانی و از کرد کرمانشاهی و سندجی گرفته تا تهرانی و قمی که قصد اقامت در یکی از آن شهرها را داشت و تحصیلات حوزی در شهری دیگر. آن شب این مراسم دو ساعتی طول کشید و صدای خنده‌ی زندانیان سلول ۱۰۴ تا دو بامداد فضای بند ۲۰۹ را اشغال کرد.



طنزنویسان خواسته یا ناخواسته به آن مشغول اند. اما به دلیل کم بودن خواننده، سانسور، و عدم اشراف و سواد کافی، این‌ها نیز ابتر می‌مانند. با کمبود منابع مالی، طنزنویس حرفه‌ای به حاشیه رانده می‌شود و طنزنویس علاقه‌مند و با انگیزه وارد کار می‌شود، اما با افتادن در چرخه‌ی مذکور، او هم میکوشد حق خود بگیرد و رخت خود بر بندد. اما کسی هم انتظاری ندارد، «حالا که پولی نمی‌گیرد، سر وقت هم مطلب می‌دهد، حالا هر چه نوشت نوشت. اسم‌اش طنز باشد مردم می‌خوانند. فکر می‌کنند باید بخندند.» و این جا است که نه سوراخی از سد پر می‌شود نه انتقال اندیشه‌ای صورت می‌گیرد. بنابراین، طنزنویس هم دلیلی نمی‌بیند برای افزایش آگاهی خود وقت بیشتری بگذارد و کار با کیفیت تحویل بدهد.

### مخاطب

یکی از بهترین طنزنویس‌های امروز پست فیسبوک‌اش بالای سه هزار لایک می‌گیرد و بالای پنجاه هزار بار خوانده می‌شود (محاسبه بر اساس الگوریتم فیسبوک به نسبت لایک، بازدید، و انتشار)، اما مجله‌ای که در آن می‌نویسد تیراژش به سه هزار هم نمی‌رسد و مشخص نیست چه تعدادش برگشتی است. طنزنویس (در کل نویسنده و کلی‌تر هنرمند) دنبال مخاطب است، و قیمت کاغذ و وضعیت نشر و پخش اجازه‌ی گسترده شدن مخاطب را نمی‌دهد، با فرض این که همه‌ی مردم مشتاق خواندن مطبوعات باشند، که نیستند. اما رسانه‌های مجازی با جذابیت‌های بصری و سهولت در دسترسی این امکان را به طنزنویس و مخاطب می‌دهند که با کمترین واسطه و کمترین دردسر با هم در ارتباط باشند. پس چرا طنزنویس باید وقت‌اش را در مطبوعات، با آن همه دردسرهایی که می‌دانیم و می‌داند، صرف کند؟

### محتوا

سکس، مذهب، و نژاد را سه عنصر اصلی طنز (و نیز هجو) خوانده‌اند، سه عنصری که در مطبوعات ایران (فارسی‌زبان) محدود می‌شوند. موضوعات روز هم که اغلب سانسور می‌شوند یا خط قرمز به حساب می‌آیند.

”

طنز نویسی بدون خلاقیت امکان ندارد همانجور که کلاً نوشتن بدون خلاقیت امکان ندارد اما فرق طنز نویس خوب و بد در خلاقیت استفاده از کلمات، جاگزینی شوخی‌ها، درک موقعیت‌ها و خلق قالب‌های جدید و بکر است

طنزنویسی دوره‌ی بعد اصلاحات و بحران‌های سال‌های هشتاد و هشت و پیش و پس از آن با دو هدف تهیه‌ی و ترمیم گذشت: تهیه‌ی برای مشارکت مردم و بعد ترمیم برای فراموش کردن درد تازه، زخم قدیمی. تا پیش از هشتاد و هشت، طنزنویس‌ها سعی در جریان‌سازی داشتند، و پس از آن سیلی‌های بودند که صورت مخاطب و نویسنده را سرخ‌نگه می‌داشتند. اما حالا هدف طنزنویس جزئی‌تر شده، می‌تواند هر یک از پنج هدف فوق باشد و می‌تواند هیچ‌کدام نباشد، صرفاً کار جانبی و شاید حتی تفریح... بر اساس هدف اول، آیا طنزنویس مطبوعاتی با توجه به معیارهای قانون مطبوعات توانایی به اندازه‌ی کافی مسخره بودن برای گرفتن حق خود و مردم را دارد؟ خیر. و آیا توان رقابت بین طنزنویس در فضای مطبوعات با طنزنویس در فضای مجازی وجود دارد؟ خیر.

در مورد چهارم، کسب درآمد، بهتر است خیلی وارد بحث نشویم. حقوق طنزنویس از ستونی ده هزار تومان شروع می‌شود تا شصت هزار تومان (که فقط دو یا سه نفر از طنزنویسان این حقوق را دریافت می‌کنند)، و این مبلغ هم در اغلب موارد یا با تأخیر پرداخت می‌شود و یا پرداخت نمی‌شود. طنزنویسان با جمله‌ی «برات رزومه می‌شه» آشنایی دارند. (سؤال: طنزنویسان یا بهتر بگوییم روزنامه‌نگاران که نمی‌توانند وضع حقوق خود را سامان بدهند، چه طور می‌توانند برای گرفتن حق مردم تلاش کنند؟ جواب: نمی‌دانم!)

موارد دو و سه هدف‌های مقدسی هستند که اغلب



# طنز نویسی و دنیای مجازی

## نیما دهقانی

عمق مهم‌ترین فاکتورهای طنزنویسی برویم، و با بررسی جزئی شرایط موجود، رابطه‌ی نوشتن طنز در بستر فضای مجازی و بستر مطبوعات را مقایسه کنیم.

### هدف

طنزنویس امروز با چه هدفی می‌نویسد؟ ۱. بر اساس تئوری قدیمی «رو مسخرگی پیشه‌کن»، سعی دارد داد خود بستاند از کهنتر و مهتر؟ ۲. بطور سگانه می‌خواهد سوراخ سد عظیم مشکلات را بیوشاند که همزمان التیامی باشد بر دردهای جامعه‌ی زخم‌خورده و اسیدپاشیده؟ ۳. آگاهی‌رسانی و تولید محصول فرهنگی می‌کند بی چشم‌داشت مالی؟ ۴. کسب درآمد؟ ۵. همه‌ی موارد؟

بهتر است حرف آخر را اول بنویسم: آیا نباید کم‌کم طنزنویسی برای مطبوعات را فراموش کنیم؟ فیسبوک، وبلاگ، پادکست، وایبر، گوگل پلاس، توئیتر و این همه مخاطب طنز که حالا خود طنزنویس‌های قهار می‌هستند نبض جامعه را در دست گرفته‌اند. جایگاه طنزنویس‌های مطبوعاتی در این جوش و خروش مجازی کجا است؟

برای پاسخ به این سؤال، شاید بد نباشد چند سؤال دیگر را دوباره جواب داد. طنزنویس برای که می‌نویسد؟ برای چه؟ برای جواب دادن به این سؤال‌ها، بد نیست کمی به





### طنزهای جدید از کجا می آیند؟

در میزگردی که یکی از سایت‌ها برای بررسی وضعیت طنز برگزار کرده بود، نکته‌ی خوبی مطرح شده بود: اغلب طنزنویسان جدید بدون پیش‌زمینه و آموزش لازم وارد این حرفه شده‌اند. خیلی‌ها ابتدا مخالفت کردند، ولی چرا انکار می‌کنیم؟ چند طنزنویس را می‌شناسیم که با پیش‌زمینه‌ی ادبیات وارد این حیطه شده باشند، یا ورزش، یا سینما، یا هنر؟ تقاضا برای ستون و صفحه‌ی طنز بالا است، دبیر سرویس و مسئول صفحه عجله دارد صفحه را پر کند، قرار است کم‌هزینه جمع‌اش کنند. پس چه کسی بهتر از خانم یا آقای دانشجوی سال اول مهندسی که بی‌مزد و منت حاضر است بنویسد که دیده شود؟ (نمونه‌اش خود ما، سال‌های ۸۵ - ۸۴) اول‌اش هم گرم است، تحقیق می‌کند، می‌خواند، کلاس می‌رود، روزی یک قالب نو می‌سازد، اما به زودی از مسیر پیشرفت باز می‌ماند. نه مجال مطالعه دارد و نه دلیلی برای طراحی قالب و لحن جدید، و نه کارگاه‌های زیاد و جدی و مفیدی هست برای آموزش و تقویت و نه منابع آن‌چنانی، مفادیری سوژه و نمونه‌ی قدیمی هست

از تعداد انگشتان دست بیشتر شده. این خوب است. باعث افتخار است که علاقه‌مندان به طنزنویسی در دسرهای کمتری برای ورود به مطبوعات دارند. الان دیگر هر روزنامه‌ی یک «صفحه‌ی آخر» دارد و بعضی‌ها ویژه‌نامه‌های ثابت طنز. اما اسم طنزنویس و ستون‌اش به ندرت یاد مردم می‌ماند، جز آن‌هایی که خودشان، تأکید می‌کنم خودشان، تلاش می‌کنند خودشان را بشناسانند. هیچ سردبیر یا مسئول صفحه‌ای برای طنزنویس‌اش تبلیغ نمی‌کند، سعی نمی‌کند کتاب‌اش را چاپ کند، برای‌اش مراسم رونمایی و امضاکنان بگیرد. طنزنویس خودش مطلب را اسکرین‌شات می‌گیرد، یا اسکن می‌کند، و می‌برد توی فیسبوک‌اش می‌گذارد. خود طنزنویس است که از امکانات شبکه‌های مجازی استفاده می‌کند برای تبلیغ خودش. بنابراین، مردم - خوانندگان بیشتر کسانی را می‌شناسند که در محیط مجازی هم فعال هستند (و یا کلاً از محیط مجازی به مطبوعات آمده‌اند)، و گرنه مخاطب نویسنده را فراموش می‌کند؛ نویسنده تاکی باید به فکر مخاطب باشد؟

وایبری، که انصافاً خوب و جذاب است. با بازگشت به مبحث سانسور، می‌شود گفت طنزنویس بیشتر انرژی‌اش را می‌گذارد برای زیر آبی رفتن در شوخی‌های جنسی و حتا نیش زدن به شخصیت‌های سیاسی که مستقیم نمی‌شود با آن‌ها شوخی کرد.

سوال: مگر طنز غیر از این است؟ جواب: خیر! نتیجه: طنزنویس باید قدر دان فضای محدود باشد، اقتضای که در طنزنویسی آزاد در اینترنت (مخصوصاً فاجعه‌ی طنزهای سخیف و ایبری) به بار آمده حاصل بی‌چارچوبی است، و این که طنزنویس‌هایی که می‌توانستند پیشرو باشند از این فرصت استفاده نکردند، و به اندازه‌ی مخاطبان طنز و یا طنزپردازان غیر حرفه‌ای با تکنولوژی پیش‌رفتند. اما طنزنویس‌ها در استفاده از شبکه‌های مجازی چه آسی رو کرده‌اند؟ جز چند نفر انگشت‌شمار که در توئیتر و فیسبوک حضور فعال حساب شده دارند، بقیه آیا توانسته‌اند جریان ساز باشند، آیا توانسته‌اند سلیقه‌ی مخاطب را تغییر دهند؟ آیا توانسته‌اند قالب‌های جدید مبتنی بر ضوابط و شرایط فضای مجازی طراحی کنند؟ یا صرفاً از کاغذ به فضای دیجیتال نقل مکان کرده‌اند؟

باید بپذیریم ستاره‌های توئیتر به طرز عجیبی در طنز مینیمال پیشتاز و جریان ساز اند، و تأثیرشان نه تنها بر طنز که بر بسیاری مقاله‌های مطبوعات داخل و خارج ایران غیر قابل انکار است (مثال: تیتراهای روزنامه‌ها بعد از مذاکرات وین که از یک توئیتر شروع شد: «دولت تمدید و امید»). اما کمتر طنزنویس مطبوعاتی را می‌بینیم که توانسته باشد خودش را با این محیط‌ها وفق بدهد. سؤال: اصلاً طنزنویس باید همه‌جا خوب بنویسد؟ جواب: خیر. اما اگر هدف کسب مخاطب بیشتر و قدرت بیشتر در انتقال مفهوم و اندیشه باشد، بله. مگر نویسنده جز تأثیرگذاری بر جامعه و مخاطب هدف دیگری دارد؟ (شهوت شهرت جریانی موازی است که نیاز به بحث مفصل‌تری دارد.)

### طنزنویسان جدید را می‌شناسید؟

حالا دیگر تعداد طنزنویسان حرفه‌ای (مشغول به کار)

”

طنز نویسی دوره بعد اصلاحات و بحران های سال های هشتاد و هشت، پیش و پس از آن با دو هدف تهییج و ترمیم گذشت. تهییج برای مشارکت مردم و بعد ترمیم برای فراموش کردن درد تازه، زخم قدیمی

همه‌ی این‌ها و آن‌چه در فوق گفته شد طنزنویس را به سمت فضای مجازی سوق می‌دهد، و اگر هم در فضای مطبوعات کاغذی بماند، تمام انرژی‌اش را می‌گذارد روی خلاقیت در فرم. و گرنه محتوا محتوای چندان جدیدی نیست.

تیتراهای روزنامه‌ها را نگاه کنید: نود درصد مطالب روزنامه‌ها، از اقتصادی گرفته تا طنز، آخرش یک حرف می‌زنند. و در طنز، طنزنویس عملاً کار خاصی نمی‌کند. تنها یکی دو تاسوژهی روز هست که می‌شود در باره‌ی آن‌ها کار کرد، و مردم هم حداقل یک روز قبل در فضای مجازی خبرش را خوانده‌اند. و طنزنویس تنها با خلاقیت در انتخاب فرم و زاویه‌ی دید آن را طور دیگری بیان می‌کند، که جذاب‌تر باشد، که خنده‌دارتر باشد (سوال: مگر هدف طنز چیزی غیر این است؟ جواب: بله و خیر. هدف انتخاب فرم و زاویه‌ی دید خلاق و خنده‌دار است، اما در کنار محتوای مفید.)

### خلاقیت

طنزنویسی بدون خلاقیت امکان ندارد، همان‌طور که کلاً نوشتن بدون خلاقیت امکان ندارد. اما فرق طنزنویس خوب و طنزنویس بد خلاقیت در استفاده از کلمات و شوخی‌ها، درک موقعیت‌ها، و خلق قالب‌های جدید و بکر است. امروز عملاً چیزی جز قالب‌های تکراری نمی‌بینیم. طنزنویس‌های جدید هنوز قالب‌هایی را که قبلاً تثبیت شده با کمی تغییر تحویل مشتری می‌دهند، نهایت خلاقیت آن‌ها در قالب آگهی‌های بازرگانی است، و اخیراً کامنت‌بازی فیسبوکی و چت‌های





عکس: بابک بردبار



”

یکی از بهترین طنز نویس های امروز پست فیس بوکش بالای سه هزار لایک می گیرد و بالای پنجاه هزار بار خوانده می شود اما مجله ای که در آن می نویسد تیراژش به سه هزار نمی رسد که مشخص نیست چه تعدادش برگشتی است

دست نویسندگان و طنزنویسان نیست. همان طور که عکاسان از پدیده ای اینستاگرام شاکی اند، نویسندگان نیز دل خوشی از شبکه های مجازی ندارند. پس دوراه دارند: یا تحقیر و فاصله گرفتن از آن، و یا تسلیم شدن و بهره گیری از تجربیاتشان برای استفاده ی بهینه از این ابزار و بسترها. راه اول نتیجه اش جز انزوا و محو شدن نیست، و راه دوم اگر خلاقیت و سواد کافی باشد، تنها راه موفقیت شخص نویسنده و شخص طنزپرداز است. ♦

که دست به دست می شود. حساسیت مخاطب از بین می رود، حساسیت انتخاب سوژه، و حساسیت برای ارائه ی محصول باکیفیت.

اما گروه دیگری هستند که در فضای مجازی تولید طنز می کنند. جوک های وایبری از کجا می آیند؟ قالب های اغلب خلاقانه ای که ساخته می شوند (از شوخی با دکتر شریعتی تا موج جدید همسران شخصیت های معروف)، شوخی های مینیمال و فرمالی که ناگهان موج آسا پخش می شود و فضای مجازی و حقیقی را تحت تاثیر قرار می دهد؟ این نوع طنزها را می شود طنزهای منبع مشترک نامید، طنزهایی که منبع مشخصی ندارند، احتمالاً جرقه شان در چت یا استتوس یا توییت خورده و ناگهان پخش شده اند و هرکس با خلاقیت خودش نمکی به آن اضافه کرده. سوژه ها چیزهای ثابتی است که در اینترنت پخش شده (تویتر، وایبر، فیسبوک) و مردم خود به عنوان طنزنویس هایی بالقوه آن ها را می گیرند، رنگ شان می کنند، و می دهند به نفر بعدی. عملاً مرز بین طنزنویس و مخاطب از بین رفته، انحصار طنز دیگر



سطح فیزیکی شنیده‌ایم برابری می‌کند. در اثر گسترش شوخی‌های دیجیتال، جوک‌ها از قلمروی انحصاری افراد طنز که با اطوار بدنی، تقلید صدا، و ظرافت‌های کلامی می‌توانستند مخاطبان‌شان را بخنداند خارج شده‌اند. در این جا، کمتر احتیاج است که کسی جوک گفتن را «بلد» باشد. اهمیت مهارت فیزیکی در انتقال جوک‌ها تخفیف پیدا کرده است و رد و بدل کردن شماره‌های تلفن و وایبر یا شناسه‌های مسنجرها کفایت می‌کند تا افراد که «حضور»‌شان با استفاده از گوشی‌های موبایل به طور همزمان در دو سطح فیزیکی و دیجیتال «تشدید» شده است جوک‌ها را، به جای فیلتر صدا و زبان بدن گوینده، از فیلتر ذهن و مناسبات زبان مکتوب بگذرانند. همین ورود جوک‌ها به عرصه‌ی پیچیدگی‌ها و بازی‌های زبانی آن‌ها را مورد توجه زبان‌شناسان قرار می‌دهد.

مرزهای صمیمیت نیز در سطح دیجیتال تغییر کرده‌اند. پیش‌تر می‌توانستیم مخاطبان شوخی‌ها را بر اساس الگوهای اخلاقی و عرفی طبقه‌بندی و دسته‌بندی کنیم؛ بر همین پایه، شوخی‌های درگوشی کنج مجلس خانوادگی با جوک‌هایی که برای گرم کردن محفل دوستان صمیمی گفته می‌شدند متفاوت بودند. امروز، با مهاجرت جوک‌ها به سطح دیجیتال، افرادی که از به «زبان» آوردن خط‌قرمزهای فرهنگی-اجتماعی نظیر موضوعات جنسی و جنسیتی امتناع می‌کردند ممکن است بی‌پرواترین پیامک‌ها را برای یک‌دیگر ارسال کنند. گاهی این پیامک‌ها از سوی کسانی دریافت می‌شوند که، در معاشرت‌های حضوری، این شکل از ارتباط میان ما و آن‌ها تعریف نشده و این موجب تعجب ما می‌شود. از سوی دیگر، چنانچه این جوک‌ها در سطح گروه‌ها منتشر شوند، مخاطب گروه‌ها یک شخص نیست بلکه تعدادی از افراد اند که به صورت توده‌ای بی‌شکل از مرزهای شخصی خودشان جدا شده‌اند. این خود به مخدوش شدن تقسیم‌بندی مخاطب در هنگام ارسال جوک‌های پیامکی دامن می‌زند؛ زیرا کسی دیگر «دیده» نمی‌شود.

این مسئله می‌تواند به پدیده‌ای مربوط باشد که در

”

جوک‌های پیامکی اغلب بر اساس موضوعات روز، مفاهیم برخاسته از فرهنگ جنسیت‌زده، ستیزهای قومیتی و نژادی یا گاه-به‌ندرت- در تلاش برای مبارزه با بازتولید این مفاهیم ساخته می‌شوند. بخش دیگری از آن‌ها گویی صدای خشم ناشی از فشار است که در شکل تمسخر بروز می‌کند

تمسخر بروز می‌کند. انگار که به سرکوب‌گری دیرپا با پرتاب کردن اش به جهان شوخی‌ها، پشت پا بزنی. پوشیده نیست که ایام هر نوع فشار، سرکوب، یا اختناق به دوايي نیاز دارد که از درد حاصل از شرایط بکاهد. شاید به همین دلیل است که گونه‌ای از این پیامک‌ها «جوک‌های فاجعه» خوانده می‌شوند. آدم‌ها می‌خندند تا بر بتابند. خطری که این نوع طنز به همراه دارد این است که منجر به نادیده گرفته شدن جنبه‌هایی از فاجعه می‌شود.

پیامک‌ها به دلیل کوتاه بودن اغلب «خوانده» می‌شوند؛ مادر بر خورد با جوک‌های پیامکی که معمولاً از سوی فردی ناشناس حیات خود را آغاز کرده و به گردش درآمده‌اند، حق انتخاب نداریم. به این معنی که به دلیل ویژگی‌های زبانی پیامک، پیش از آن که انتخاب کنیم آیا مایل به ادامه‌ی مطالعه هستیم یا نه، به انتهای پیام رسیده‌ایم و محتوای آن را «دریافت» کرده‌ایم. حتا اعتراض به محتوای جوک‌ها بخشی از مشارکت مادر این تعامل فرهنگی است.

سرعت و وسعت تکثیر چندلایه‌ای و همه‌جانبه در نظام شبکه‌ای، احتمال مواجهه‌ی ما با جوکی را که به جزیره‌ی دیجیتال مان وارد شده بیشتر از قبل می‌کند. بی‌راه نیست اگر دچار این تصور شویم که حجم جوک‌های جنسیت‌زده، نژادپرستانه، و به طور کلی انواع محتوای تمسخرآلود بدخیم که در یک دوره‌ی زمانی کوتاه با آن مواجه ایم، با موارد مشابهی که در یک دوره‌ی زمانی بسیار بلندتر در



## شوخی‌های دیجیتال

### نیاز زربین بخش

مردم بر چه اساسی شوخی‌ها را می‌سازند مسئله‌ی مهمی در مطالعات زبان و فرهنگ است. از دید این مطالعات، این پرسش نیز می‌تواند مطرح شود که آیا کیفیت و شیوه‌ی طرح و انتشار شوخی‌ها در جهان دیجیتال با آن چه در ارتباطات حضوری اتفاق می‌افتد متفاوت است؟ آیا تفاوت ابزار و شیوه‌ی انتشار بر محتوای شوخی‌های کوتاه پیامکی اثر گذاشته است؟

جوک‌های پیامکی اغلب بر اساس موضوعات روز، مفاهیم برخاسته از فرهنگ جنسیت‌زده، ستیزهای قومیتی و نژادی، یا گاه-به‌ندرت- در تلاش برای مبارزه با بازتولید این مفاهیم ساخته می‌شوند. بخش دیگری از آن‌ها گویی صدای خشم ناشی از فشار است که به شکل

ارتباطات دیجیتال هر روز گسترده‌تر می‌شوند. همه‌ی ما بیش‌وکم با این جهان سر و کار داریم، از پیام‌هایی که هر روز می‌فرستیم و دریافت می‌کنیم تا عکسی که با دوستی به اشتراک می‌گذاریم، یا به طور کلی هر نوع محتوایی که در این سطح منتشر می‌کنیم، همه ما را در بزرگ‌تر کردن این عرصه‌ی عمومی تازه سهیم می‌کنند.

بخشی از جهان دیجیتال را شبکه‌های پیام‌محور مثل سیستم پیامک تلفن‌های همراه یا اپلیکیشن‌هایی چون وایبر می‌سازند. در این شبکه‌ها، روزانه انبوهی از جوک‌ها و شوخی‌های کوتاه رد و بدل می‌شوند. این که





بروز ندهیم برای درک این جهان مکتوب غیر فیزیکی لازم است. قریحه‌ی طنزپردازی نیز از ویژگی‌های روان سالم است اما مسئله این است که نمی‌شود برای مهارگسیختگی حد یا پایانی در نظر گرفت. حالا در این فضای بی‌مکان، بی‌زمان، و بی‌بدن، موضوعات حاد جنسیتی یا فجایع ترسناک هزل می‌شوند، با این توجیه که «این‌ها فقط شوخی‌اند».

علاوه بر بررسی این موضوع که انتشار دیجیتال شوخی‌های کوتاه چه تغییری در محتوا و مخاطب آن‌ها ایجاد کرده، لازم است توجه کنیم که جوک‌هایی که در فهمیدن نکات فرهنگی پنهان شان توافق داریم پس به آن‌ها می‌خندیم و در سطحی گسترده تکرارشان می‌کنیم، از راه‌های شناخت آرای غالب و عقاید مسلط در یک اجتماع‌اند. عادی‌سازی و حساسیت‌زدایی از این مفاهیم به ماندگاری آن‌ها در سطح فیزیکی اجتماع کمک می‌کند و گسترش بیش از پیش ایستگاه‌های خطر در فضای عمومی دیجیتال از آن رو محل تأمل است که این مفاهیم خشن پنهان و مورد توافق، دیگر نه دشمنان خطرناک ما، که دوستان خنده‌آور و اسباب تفریح و طرب‌اند. ♦

تغییر نمی‌کند. این فضا، به ما امکان شبیه‌سازی میدان بازی می‌دهد تا پشت شناسه‌های کاربری با هر شخص یا هر مفهوم بازی کنیم. کسانی که در گروه‌های وایبری مورد حمله‌ی تولیدکنندگان جوک قرار گرفته‌اند افرادی واقعی شمرده نمی‌شوند. آن‌ها به صورت یک مفهوم انتزاعی در آمده‌اند که قرار است به بی‌خطرترین شکلی تنها «هدف» گلوله‌ی خنده باشند. این را می‌شود با کشتار آدم‌ها در بازی‌های کامپیوتری مشابه دانست؛ بسیاری از افراد ماهر در این بازی‌ها، که امتیازات بالایی کسب می‌کنند، نمی‌توانند به راحتی آدم زنده‌ای را بکشند. مخاطبان ما نیز، پیش از آن که با موقعیت‌های اجتماعی‌شان به ما شناسانده بشوند، به تصویری بدل می‌گردند که ذهن ما برای صاحبان این پروفایل‌ها ساخته است. آن‌ها بدن‌هاشان نیستند، تصاویرشان در ذهن ما هستند. به همین دلیل، وقتی یک جوک جنسیتی را برای همکارمان می‌فرستیم، او نه همکار ما که هم‌بازی ما در سطح دیجیتال است.

این موضوع که سطح دیجیتال لایه‌های متنوعی از روان ما را فعال می‌کند که ممکن است در سطح فیزیکی از خود



”  
از دلایل مهارگسیختگی در باره‌ی جوک‌ها، یکی این که عاملین اولیه‌ی ساخته شدن جوک‌ها اغلب ناشناسند؛ پس افراد به راویان معصومی بدل می‌شوند که از اتهامی که به ذهن سازنده‌ی جوک وارد است مبرایند؛ آن‌ها تنها محتوایی از پیش تولیدشده را منتقل کرده‌اند

یکی از جنبه‌های دیگر این مسئله بازی گونه شدن ارتباطات در سطح دیجیتال است. خیابان‌های دیجیتال خالی از تعاریف و قوانین مکان‌های فیزیکی‌اند. در این سطح، از اهمیت موقعیت اجتماعی افراد به شدت کاسته می‌شود و افراد به شماره‌ها و شناسه‌های کاربری خود تقلیل پیدا می‌کنند. صورت‌بندی نمایه‌ها در هر شبکه مشابه است و بر اساس موقعیت اجتماعی افراد

روان‌شناسی اینترنت به «مهارگسیختگی آنلاین» شهرت دارد و به تفاوت رفتار افراد در دو سطح حضوری و دیجیتال می‌پردازد. شما، برخلاف آن‌چه در تعامل حضوری نشان می‌دهید، ممکن است در سطح دیجیتال، فردی کمتر خجالتی، اهل معاشرت و برقراری ارتباط یا، حتا در شکلی بدخیم، پرخاش‌گر یا ساختارشکن باشید. مهارگسیختگی در سطح دیجیتال به همین تفاوت رفتاری فرد در میزان خودافشگری اشاره می‌کند. درد دل کردن با افراد ناشناس یا فاش کردن موضوعات خصوصی شکل خوش‌خیم مهارگسیختگی در این سطح است.

از دلایل مهارگسیختگی جوک‌ها، یکی این که عاملان اولیه‌ی ساخته شدن جوک‌ها اغلب ناشناس‌اند؛ پس افراد به راویان معصومی بدل می‌شوند که از اتهامی که به ذهن سازنده‌ی جوک وارد است مبرای‌اند؛ آن‌ها تنها محتوایی از پیش تولیدشده را منتقل کرده‌اند. مورد دیگر این که افراد، در هنگام ارسال جوک، چشم در چشم یک‌دیگر قرار نمی‌گیرند و با سیگنال‌های بدنی گیرنده مواجه نمی‌شوند؛ این تسلط بر مسئله‌ی حضور (و زمان) از عوامل تشدیدکننده‌ی مهارگسیختگی است.



”

با وجود اینکه جرم‌انگاری در زمینه توهین به مقدسات بسیار وسیع و سلیقه‌ای و تابع نظر مسوولان قضایی است، مقدسات در ایران از سوی گروه‌های مختلف اجتماعی دستمایه شوخی قرار می‌گیرند

قانون ضد توهین به مقدسات، انتقاد از رژیم اسلامی، توهین به اسلام و انتشار مطالبی را که با استانداردهای اسلامی ناهمخوانی دارند هم در بر می‌گیرد که به دنبال آن اقلیت‌های مذهبی مثل سنی‌ها، بهایی‌ها، صوفیان، مسیحیان، و مخالفان دگراندیش و روزنامه‌نگاران هم تحت تعقیب قرار می‌گیرند. اما بسیاری از آن چیزهایی که توهین به مقدسات تلقی می‌شوند در واقع شوخی با مقدسات اند، شوخی‌هایی بسیار رایج در فرهنگ عمومی جامعه‌ی ایران.

### توهین یا شوخی؟

با این که جرم‌انگاری در زمینه‌ی توهین به مقدسات بسیار وسیع و سلیقه‌ای و تابع نظر مسوولان قضایی است، مقدسات در ایران از سوی گروه‌های مختلف اجتماعی دستمایه‌ی شوخی قرار می‌گیرند. فیسبک و شبکه‌های اجتماعی اکنون بیش از هر زمان دیگری در اشاعه‌ی این شوخی‌ها مؤثر اند. دایره‌ی این شوخی‌ها هم به اندازه‌ی دایره‌ی مقدسات وسیع است: از شوخی با مفاهیم اسلامی مثل مرگ و زندگی آخرت و قبر و قیامت و بهشت و جهنم گرفته تا احوال و اخبار امامان و پیامبران و مکان‌های مذهبی. مشهورترین نمونه‌ی آن در سال‌های اخیر «کمپین یادآوری امام نقی به شیعیان» است که در فیسبک و برخی دیگر از سایت‌ها و شبکه‌های اجتماعی با حضور ده‌ها هزار عضو و خواننده و ناظر فعالیت می‌کند.

خدا، کلام او، نشانه‌های او، اسمای او، انبیای او، و هر چه او مقدس بخواند نیز مقدس است. حتا اعمالی که یک فرد برای او انجام دهد نیز مقدس می‌شود. یکی از نویسندگان مذهبی، در ادامه‌ی این تعریف، می‌گوید: «اگر گفته شد لباس روحانی مقدس است، چون شبیه لباس پیامبر خدا است و نمادی از عالم به علوم دین الاهی است، و اگر گفته شد بسیج مقدس است، چون هدف‌اش الله جل جلاله است.» و این قداست تا قداست مکان‌ها، زمان‌ها، و اشیا هم پیش می‌رود.

در یک جامعه‌ی مذهبی و سنتی، دایره‌ی مقدسات وسیع است و بسیاری از امور و اشخاص و زمان‌ها و مکان‌ها را در بر می‌گیرد. حرکت خارج از این دایره دشوار و گاهی ناممکن است. پا گذاشتن روی خط این دایره هم بی‌عقوبت نیست. هرگونه رد کردن مرزهای قداست و زیر سؤال بردن مصداق‌های آن یعنی «توهین به مقدسات»، و توهین به مقدسات در بالاترین و پایین‌ترین لایه‌های اجتماع قابل پذیرش نیست.

با این حال، همواره کسانی بوده‌اند که به مقدسات توهین کرده‌اند و با مجازات اسلامی روبه‌رو شده‌اند. در ایران، قوانین علیه توهین به مقدسات از احکام اسلامی برگرفته شده‌اند. بر این اساس، کسانی که به مقدسات توهین می‌کنند معمولاً به عنوان «مفسد فی الارض» مجازات می‌شوند، که ممکن است این اتهام برای جرایم جنایی و سیاسی هم به کار رود.

ماده‌ی ۵۱۳ قانون مجازات اسلامی برای اولین بار این جرم را وارد «قانون مجازات اسلامی» کرد، در حالی که قانون مجازات عمومی و قانون تعزیرات سال ۱۳۶۲ اشاره‌ای به این جرم نداشتند. این ماده مقرر می‌دارد: «هرکس به مقدسات اسلام و یا هر یک از انبیای عظام یا ائمه‌ی طاهرین یا حضرت صدیقه‌ی طاهره اهانت نماید، اگر مشمول حکم سب‌النبی باشد، اعدام می‌شود و در غیر این صورت به حبس از یک تا پنج سال محکوم خواهد شد.»

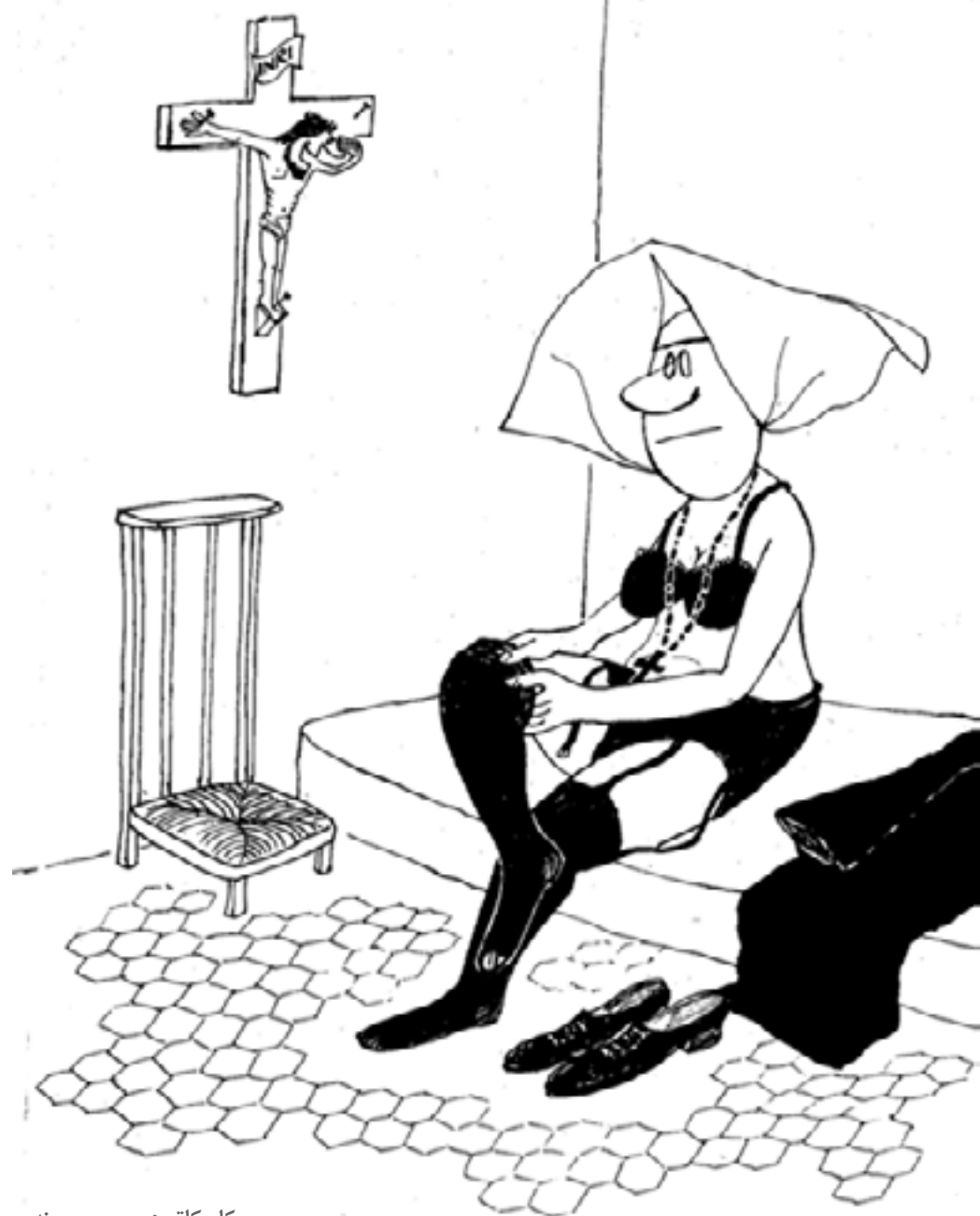
مکافات «شوخی با مقدسات» یک مکافات شوخ‌طبعانه و برآمده از باورهای دینی است؛ اگر با چیزهایی شوخی کنی که نباید، «سوسک می‌شوی»: تمثیلی از استحاله شدن به چیزی پست و حقیر و فرو افتادن از مراتب روحانی و معنوی. از ترس «سوسک شدن» بوده شاید که بسیاری از دین‌باوران هرگز به خود جرأت شوخی کردن با مقدسات را نداده‌اند. آن‌ها در کلام خود محتاط و محافظه‌کار بوده‌اند چون، در عالم مقدسات، به ساحت تقدس نمی‌توان نزدیک شد.

متون دینی اسلامی «مقدس» را موجودی معرفی کرده‌اند که قابل «ستایش و سپاس» باشد و این قابل ستایش و سپاس بودن‌اش به دلیل بری بودن‌اش از عیب، ناتوانی، و نقص باشد. این موجود کمال محض است و با این تعاریف، «مقدس» همان خدا است. اما تعریف «مقدس» به خدا محدود نمی‌ماند.

متون دینی مقدس را به چیزها یا کسانی که خدا آن‌ها را نشانه‌ی خاص خود بخواند، یا به امر او باشند، یا برای او باشند، بسط می‌دهند. به عنوان مثال، فعل

# هرگونه تشابه، با مقدسات شها عهدی است

نعیمه دوستدار



کاریکاتور: موریس سینه



تقلید به صراحت او را مرتد و سباب‌النبی (توهین‌کننده به پیامبر و خاندان او) دانستند. حتا مسلم ملکوتی، یکی از مراجع تقلید شیعه، با صدور فتوایی قتل شاهین نجفی را واجب اعلام کرد: «همان طور که قتل سباب‌النبی واجب است، قتل توهین‌کننده به هر یک از حضرات معصومین و اهل بیت به هر نحو از انجا بر شنونده‌ی مسلمان واجب است.»

پیش از آن هم در ۹ ژوئن ۲۰۰۹، محسن نامجو به دلیل استهزای قرآن در ترانه‌اش، در یک دادگاه غیابی به پنج سال زندان محکوم شد؛ هرچند در سال ۲۰۰۸، از انتشار این ترانه عذرخواهی و اعلام کرده بود که این ترانه برای انتشار عمومی تهیه نشده بوده است.

مردم کوچه و بازار هم از این برخوردها دور نمانده‌اند. گزارش‌هایی از دستگیری و تهدید افرادی که به این صفحه‌ها گرایش نشان داده‌اند منتشر شده، اما با این حال این روند هرگز متوقف نشده است. نهادهای غیر حکومتی مذهبی هم نسبت به این شوخی‌هایی تفاوت نبوده‌اند و در مساجد، هیئت‌ها، و دیگر تریبون‌های خود این رفتارها را محکوم کرده‌اند و از آن نگران بوده‌اند.

با همه‌ی این فشارها، شکستن تابوهای مذهبی و اعتقادی یکی از نشانه‌های مدرن شدن جامعه است، جایی که نهاد دین و حکومت دیگر معنای مطلق خود را از دست می‌دهند و جابرای نفوذگفتمان‌های دیگر و بازنگری در باورهای ریشه‌دار قدیمی باز می‌شود. گویی مردم علاوه بر این که می‌خواهند با استفاده از این شوخی‌ها در مقابل جریان غالب و تحمیلی مقدس‌سازی مقاومت کنند، از سوی دیگر می‌کوشند جامعه‌ی مذهبی و نهادهای دینی را که مطلق‌اندیش‌اند و کمتر به شنیدن انتقاد و مدارا با مخالفان و منتقدان تن می‌دهند به مدارای بیشتر و دارند، و این باور را تبلیغ کنند که «هیچ چیز آن قدر مقدس نیست که نتوان با آن شوخی کرد.»

”

**شکستن تابوهای مذهبی و اعتقادی یکی از نشانه‌های مدرن شدن جامعه است؛ جایی که نهاد دین و حکومت، دیگر معنای مطلق خود را از دست می‌دهند و جابرای نفوذگفتمان‌های دیگر و بازنگری در باورهای ریشه‌دار قدیمی باز می‌شود**

می‌کنند و برای دیگران می‌فرستند یا در جمع‌های خصوصی نقل می‌کنند، این یک کنش اعتراضی برای کاستن از فشارهای ناشی از ایدئولوژی در زندگی و راهی برای زمینی کردن و تقدس‌زدایی از موضوعاتی است که گفتمان رسمی تلاش کرده آن را تبلیغ و تحمیل کند.

در کنار مردمی که از شوخی با مقدسات برای نشان دادن نارضایتی خود از بسیاری از مسائل اجتماعی و سیاسی استفاده می‌کنند، تولیدکنندگان محتوای این شوخی‌ها گاه اهداف هوشمندانه‌تری دارند. مثلاً صفحه‌ی فیسبوک «کمپین یادآوری امام نقی به شیعیان» هدف خود را زدودن خرافات از دین اعلام کرده و گفته: «هرگونه شباهت قهرمانان داستان‌های ما با مقدسات شما کاملاً عمدی است.» بر این مبنا، شوخی‌های این صفحه و صفحات مشابه آن اغلب بر اساس مسائل روز پیش می‌رود، همچنان که همواره بر مبنای آن چه در جامعه می‌گذرد، جوک‌ها و کاریکاتورها و کارتون‌هایی تولید می‌شود که کاراکتر اصلی آن‌ها شخصیتی است که تصویر رسمی آن فراانسانی، دست‌نیافتنی، و دور است.

در مقابل گسترش و رواج این شوخی‌ها، واکنش حکومت همواره تهدید و مقابله بوده، تا جایی که یکی از گردانندگان صفحه‌ی «کمپین یادآوری امام نقی به شیعیان» با فشارهای حکومت بر خانواده‌اش که در ایران زندگی می‌کردند روبه‌رو شد، و شاهین نجفی هم واکنش‌های تنیدی از سوی روحانیون دید و برخی مراجع

کاربران این صفحات خود را نقوی یا نقویون (یک دین تقلیدی) می‌نامند و با بسیاری از چیزهایی که مقدس خوانده می‌شوند شوخی می‌کنند. در ادامه‌ی همین ماجرا و با محبوبیت و فراگیری آن بود که در سال ۲۰۱۲ شاهین نجفی ترانه‌ی «نقی» را منتشر کرد.

این‌ها شاید مشهورترین نمونه‌های شوخی با مقدسات به شکل عمومی باشند اما این فقط شاهین نجفی و «کمپین یادآوری امام نقی به شیعیان» نیستند که با مقدسات شوخی می‌کنند. در مقابل جریان گسترده‌ی مقدس‌سازی حکومتی که همواره در حال گسترش است، یک تمایل عمومی برای شکستن این تقدس در حال اشاعه است. در حالی که حکومت تلاش می‌کند با تقویت مقدسات، خود را که وابسته به آن مقدسات است از گزند انتقادات و فشارهای عمومی رها کند، شوخی با مقدسات یک راه فرار و گریزگاه از این دایره‌ی بسته است.

به نظر می‌رسد شوخی با حوزه‌هایی که آزادانه نمی‌توان به آن‌ها انتقاد کرد راهی برای کاستن از فشارهایی است که مردم در زندگی روزمره‌ی اجتماعی و سیاسی خود آن را احساس می‌کنند. محدودیت‌های اجتماعی و سیاسی و نبودن «آزادی بیان» این باور عمومی را ایجاد کرده که عامل بسیاری از مشکلات ما دین و مقدسات هستند، و برای مردمی که تولیدکننده‌ی این شوخی‌ها نیستند، اما آن‌ها را پخش





تفسیر پیش‌پافتاده‌ی واقعیتی می‌شود که دیگر آگاهی نمی‌بخشد، مسموم می‌کند ناخودآگاه جمعی را، و آن وقت کرختی و انفعال مایه‌ی لذت می‌شود. همین طور آرام آرام، لودگی گروهی جای‌اش را به مسئولیت فردی می‌دهد و بعدش آدم‌ها توی وایبر با جوک ساختن به پایه‌های نظام ضربه می‌زنند. به همین سادگی.

از پرش‌های مدام فکر هم که بگذریم، شوخی همیشه هم‌رهایی نبخشیده، در واقع فرق هست میان طنز و لودگی. شوخی بیشتر برای اجتناب از مصیبت است، نه نیل به فضیلت. برای لطمه‌ی کمتر دیدن، برخورد ملایم‌تر با پوسته‌ی سخت واقعیت. و اما لودگی بیشتر شبیه فرو بردن سرها است میان برف بی‌تفاوتی. این دومی راه‌حل همه‌ی آن‌هایی است که میان دیدن و ندیدن سومی را انتخاب می‌کنند: دیدن و نفهمیدن. یک تفاوت دیگر هم میان شوخی فاخر و هجویه‌های ناشی از دندان‌قروچه هست، اولی نیش و نوش است، از سر آرامش و به قصد پرداختن به موضوع، دومی نتیجه‌ی خشم است، دومی درد را فهمیده اما به جای التیام‌اش خود با واقعیت تصادف می‌کند.

البته که لزوماً شوخی درمان دردها نیست، بروز آن‌ها است. آن‌هایی که بیشتر شوخی می‌کنند اتفاقاً در معرض رنج‌های بیشتری هستند، هنوز آسودگی و فراغ خاطر کسی را به بازی کردن با واقعیت تلخ مجبور نکرده. به قول گونتر گراس، آن که می‌خندد خبر تلخ را نشنیده است. این مرا یاد داستان آن مرد می‌اندازد. خسته و ناامید، وقتی وارد مطب دکتر شد، غمگین، با نگاهی دردمند. پزشک نهایتاً تشخیص افسردگی شدید داد و گفت: «بهتر است مدتی دست از کار بکشید و به خودتان استراحت بدهید، نیاز به تفریح دارید، باید تمرین شادی کنید. در شهر سیرکی هست، گرمالدی دلک برنام‌هی مفرحی دارد. پیشنهاد می‌کنم به دیدن این برنامه بروید. حال تان بهتر می‌شود.» همان لحظه بود که سرم را بلند کردم، نگاه‌ام را به دکتر دوختم و گفتم: «من خود گرمالدی هستم.»

\* اصل شعر این است: «خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت.» توضیح این که، شوخ این جادر معنی گستاخ آمده و نسبتی با طنز ندارد. ♦

سخت‌تر اند در فرسایش طولانی مدت زندگی شکننده‌تر. شوخی نرم‌کننده‌ی روان است، برای پذیرفتن آن چه نباید باشد، و هست. این جا است که واقعیت خودش هم انگار شوخی می‌کند، و به طرز ترسناکی هم جدی جدی این کار را می‌کند. غافل از این که فرق‌هایی هست بین شوخی کردن و شوخی شوخی کردن.

شوخی بودن یک جور دیگر بودن است، جور دیگر نگرستن، دیدن کژتابی‌ها و پذیرفتن کم‌وکاستی‌ها؛ همین است که پژوهش‌ها باز هم نشان داده شوخ‌ها خلاق‌تر اند. آدمی که جور دیگر می‌بیند، جور دیگر هم می‌آفریند. احتمالاً بخش مهمی از تمام محتواهایی را که به حوزه‌های زبانی افزوده شده مدیون همین آدم‌ها هستیم. نه لزوماً شیرین، نه اجباراً دلنشین، جور دیگر، تلخ‌وشیرین، مثل برق چشمان شوخ تو. همان که با خرمن مجنون دل افکار چه‌ها که نکرد. این دیگر از حوصله‌ی بحث خارج است. این که، مگر قرار نبود شوخی راه نجات باشد؟ پس دست‌های ات چرا قفس شده؟ اصلاً نگاه تو وسط این چیزهایی که پژوهش‌ها نشان داده چه می‌کند؟ چرا نتایج پژوهش‌ها روی ظرافت‌های زبانی تو به هیچ سرانجامی نمی‌رسد؟

از دست داده بودم، همه‌ی اتفاق‌هایی را به تو ختم می‌شد، چشم‌هام را باز کردم و نبود، برگشتم به واقعیت. شوخی تمام شد. بالا رفتیم و ماست بود، شوخی تو راست بود. دیگر هیچ لفظ بیهوده‌ای فاخر نیست، کلمه‌ها بدون حضور تو که رهایی نمی‌بخشند.

هر مطلبی طنز نیست، یا هر طنزی رهایی‌بخش نیست، بعضی وقت‌ها طنز دیگر تفسیر دیگرگونه‌ی واقعیت نیست، قلب واقعیت است برای نادیده گرفتن‌اش، با هر دردی نمی‌شود شوخی کرد، بیش از حد عادت کردن به مزاح خودش شکلی از اعتیاد است، اثر ماده‌ی مخدر مسمومیت اعصاب است، لذتی که به سبب مصرف‌اش عارض می‌شود از کرختی است، و دوپامینی که این‌گونه آزاد می‌شود در مغز شاید چاره‌ی موقت ملال باشد اما در درازمدت خودش ملال مضاعف است، دچار شدن به وضعیتی که دیگر لذت رسیدن به حس بهتر نیست، رهایی از درد است. شوخی هم اثری شبیه این دارد، آن‌گاه که فقط در قالب لودگی تکرار می‌شود، هر شوخی



## غمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت\*

کوهیار گودرزی

واقعیت، پیچ و تاب دادن به تعبیرش. در میان آن‌هایی که از فاجعه‌ی تلخ بودن نجات پیدا می‌کنند آدم‌های خیلی جدی کمتر پیدا می‌شوند. این را از خودم در نیاوردم، پژوهش‌ها نشان داده، رهایی از عذاب‌های روانی مدیون مزاح است، وقتی که زندگی سخت دشوار است، همان زندگی که معلم سختگیری است. همیشه سخت، سخت واقعی. وقتی دل‌ات می‌خواهد راستی حضور لحظات را باور نکنی، و بعد از سال‌ها می‌بینی به تخیل خیال معتاد شده‌ای. فارغ از مکتب خشک زندگی، فارغ از دنیای دما دم مکررات. میان سکون دقایق شناور ای. و به رستگاری در نیمه‌های شب تار، میان رنج‌های ورم بیهودگی و لفظ سکوت ایمان داری. اگر ضربه سقوط باشد، شوخی نشکستن است. آدم‌های جدی محکم‌تر اند، آن‌ها که

غمگین‌تر می‌شدیم، اگر شوخ نبودیم. در این جمله واقعیت‌هایی هست، واقعیت‌های نسبی. نسبتاً تلخ، شوخی شیوه‌ی مواجهه‌ی همه‌ی آن‌هایی است که پوسته‌ی سخت واقعیت را نمی‌پذیرند. آگاهانه یا ناآگاهانه، واقعیت یعنی آن چه هست (و به همین شکل، آن چه انصاف نیست که باشد) اغلب از آستانه‌ی تحمل آدم‌ها بالاتر است. دنیای واقعی اغلب آن قدر متضاد است که انگار دارد به بهترین شکلی شوخی می‌کند. شاید هیچ وقت تکلیف این ماجرا به انجام نرسد که واقعیت خودش این‌گونه شوخ است یا تفسیر آدم‌ها به طنز تبدیل‌اش می‌کند. هر کدام هم که باشد، در اصل ماجرا فرق نمی‌کند. شوخی راه نجات است. بازی با



چیزفهم، ماهمه بی شعور و بی اخلاق!»  
فرصت نمی دهد بیشتر به اش درس بدهم و گوشی را قطع می کند. فرصت نمی دهد که بگویم ما با شوخی ناهنجاری را تبدیل به هنجار می کنیم. این راهکار دفاعی خیلی جاها به کمک مان آمده است، راهکاری که ساده تر از مبارزه با ناهنجاری است. حساسیت مان را نسبت به ناهنجاری آزاردهنده کم می کند و کمک می کند بی دردسر از کنارش رد شویم. این است که وقتی خبر آزار جنسی دانش آموزان توسط معلم شان توی خبرها می آید، در عرض دو سه روز از سر زبان ها می افتد، و خانواده ی کودک آسیب دیده هم ترجیح می دهند برای حفظ آبرو سکوت کنند و بروند میان خیل سکوت کردگانی که ما حتا در خبرها از شان چیزی نخوانده ایم.

آن ها که رو نداشتند یا ترسیده اند سوءاستفاده ی جنسی را که از خود یا خانواده شان شده به زبان بیاورند، اگر سال ها بعد در مقام انتقام یا مقابله ی به مثل تبدیل به متجاوز یا آزاردهنده نشده باشند، با مشکلات عدیده ی روحی و روانی دست و پنجه نرم کرده و تأثیرات اش به شکلی روی زندگی فردی یا اجتماعی شان به جا مانده. همین جوک ساختن از چنین چیزهایی و تبدیل به هنجار شدن است که مقام مسئول در آموزش و پرورش را وادار به پاسخ درست و درمان نمی کند یا از آن بالاتر مراجع قضایی را. لابد آن ها هم روی گوشی های شان یک کروار از این جوک ها دارند و محض خوشمزگی توی یک جمع هایی تعریف می کنند.

دوست قدیمی فرصت نداد که بگویم این جوک های قومیتی آن چنان به مرور و آرام مثل اسید تمام روح همدلی و نزدیکی میان مردم را خورده است که در درگیری های سیاسی این سال ها - مانند سال ۸۸ - با این که دغدغه ها فراگیر بود، دامنه ی اعتراضات چندان بیش از تهران نرفت. نمی شود آذری ها و گیلک ها و لرها و اصفهانی ها یا شیرازی و مشهدی و مازنی ها و ... را دائم در شوخی ها و جوک های روزمره تحقیر کنی و توقع نزدیکی و همدلی داشته باشی به وقت بحران. این حتا شهری چون پایتخت را هم که محل تجمع تمام اقوام است چندپاره کرده است. این ها شوخی نیست، تحقیرهایی است که تنها به نفرت پراکنی بیشتر کمک می کند.

”

برایش می نویسم لطفاً توی جوک ها  
به جای قزوینی بنویس «ممد بیجه»  
و به جای پسر بچه هه اسم نیمای  
خودت را بگذار، آنوقت می فهمی این ها  
جوک نیست؛ خشونت جنسی ست؛  
کودک آزاری ست و جایش در صفحه ی  
حوادث. عصبانی می شود و تلفن  
می کند و می گوید تو جنبه نداری

از مرد حسود خوش شان می آید هم غلط می کنند؛ همه ی آن هایی که تا حالا به تو نگفته اند شوخی هات شوخی نیست.»

این «جنبه ی شوخی نداشتن» را این روزها دیگران هم به من گفته اند. خیال می کنم تلخ شده ام. روی وایبر جوک می فرستند، پشت هم، عین یک شغل تمام وقت؛ اغلب با «یک روز یه ترکه» و «یک روز یک لره» شروع می شوند تا برسد به قومیت های دیگر. یکی از بچه ها اما همیشه جوک قزوینی می فرستد، یک دوست دوران دبیرستان است، خانمی متأهل، سی و پنج ساله، که یک پسر ۷ ساله دارد. هیچ وقت جواب نمی دهم و در پاسخ شکلک خنده روانه نمی کنم. تنها یک بار که طبق معمول جوک درباره ی مکانیک قزوینی است و شاگردش، برایش می نویسم که: ببخشید، من از این جوک ها خوش ام نمی آید، هم قومیتی است و هم در مورد بچه ها. فرداش دوباره می فرستد: یک قزوینی با پسر بچه هه توی کیوسک تلفن، با پسر بچه هه توی ماشین، ته کوچه بن بست ... امان ام بریده می شود. برای اش می نویسم لطفاً توی جوک ها به جای قزوینی بنویس «ممد بیجه» و به جای پسر بچه هه اسم نیمای خودت را بگذار، آنوقت می فهمی این ها جوک نیست، خشونت جنسی است، کودک آزاری است و جای اش در صفحه ی حوادث. عصبانی می شود و تلفن می کند و می گوید: «تو جنبه نداری و همه چیز را جدی می گیری و می خواهی همه اش به آدم درس بدهی؛ تو باشعور، تو با اخلاق، تو



عکس: بابک بردبار

## وقتی که با هم نمی خندیم، به هم می خندیم

ژاله تقوی

توی آینه می بینم اش که چشم هاش برق می زند و می گوید: «شما ان قدر خوشگل کردی که توی جلسه تمرکز همه به هم می خوره که!» تا می آیم خودم را برای تعریف اش لوس کنم، می گوید: «دِ خرج اسید نذار رو دست ما، من حسودم ها.» نیش ام جمع می شود. عصبانی می شوم. خشونت به این وقاحت توی اتاق خواب من راه پیدا کرده، توی دهان کسی که خیال می کنم می فهمم، که خیال می کنم دوست اش دارم. می گوید: «تو تنها زنی هستی که این واکنش ها را نشان می دهی. دخترها از مرد حسود خوش شان می آید. می فهمند که به شان اهمیت داده می شود.» می گویم: «دخترهایی که

می گوید: «تو اصلاً جنبه ی شوخی نداری ها!» می گویم: «این ها به نظر من شوخی نیست.» می گوید: «آن وقت تویی که تعیین می کنی چی شوخی هست و چی نیست؟» حرفی ندارم که بزَنَم. اما یک جای کار می لنگد. می فهمم که با یک چیزهایی اصلاً نباید شوخی کرد. شوخی کردن باعث می شود یک چیزهایی عادی شود، چیزهایی که نباید عادی شود، مثل خشونت.

یک کم بیش از همیشه به خودم رسیده ام، ورژ لب سرخابی صورتم را روشن کرده. پشت سرم می ایستد.





## سپینمایی که بی صدا می خنداند

جلیل فتوحی نیا

چرا که وی بدون استفاده از ابزار کلام، محبوب بود برای خندانند بیننده از شیوه‌های دیگری استفاده کند که خلق آن‌ها به خلاقیت زیادی نیاز داشت. در تاریخ سینمای کمدی نمونه‌های متفاوتی از این شیوه‌ها را می‌توان یافت.

ایجاد موقعیت حماقت: این نمونه‌ی کمدی بی‌کلام را به وفور در کارهای «لورل و هاردی» می‌توان دید. به عنوان مثال، لورل برای دوشیدن شیر بز، سطل را زیر بز گذاشته و به جای دوشیدن، دم بز را مثل تلمبه‌ی چاه به بالا و پایین حرکت می‌دهد و چون به نتیجه نمی‌رسد سطل را زیر گلوی بز قرار داده و منگوله‌های زیر گردن

باغبان نمی‌داند که پای پسر بچه‌ی شیطان فیلم روی شلنگ آب است. او با تعجب سر شلنگ را بلند می‌کند تا ببیند مشکل چیست. پسر بچه که پای اش را از روی شلنگ بر می‌دارد، آب می‌پاشد به سر و روی باغبان، و صدای خنده‌ی تماشاگران در سالن سینما می‌پیچد. این داستان نخستین فیلم کمدی دنیا یعنی خیس کردن باغبان (لومیر، ۱۸۹۵) بود.

بدین ترتیب، قدمت سینمای کمدی به پیش از ورود صدا به سینما و دوران سینمای صامت می‌رسد. آن زمان، نداشتن صدا کار را برای سینماگر سخت‌تر می‌کرد،

خانواده، جوک‌هایی که قریب به اتفاق شان درباره‌ی سایز سینه است و فصل مشترک شان استاندارد ۸۵... شوخی با عدد ۸۵ شده شوخی جمعی، جمع‌های خودمانی و غیر خودمانی و متلک‌های خیابانی، جوک‌هایی که در آن همه‌ی زنان کم‌هوش اند و کم‌هوشی شان تنها با سکسی بودن اندام و سایز سینه یا سرویس جنسی که ارائه می‌دهند قابل چشم‌پوشی است، و در عین حال بابت نیازهای جنسی شان در مظان قضاوت اخلاقی اند. تمایل روزافزون زنان به انواع جراحی‌های زیبایی و تزریق‌های جوان‌کننده و بزرگ‌کننده و کوچک‌کننده و سفت‌کننده و بالاکننده و... در چنین حال و هوایی دور از ذهن نیست، تمایلی که هم چرخ اقتصادی بسیاری از مراکز پزشکی را- که مردان بیشتر از آن منتفع می‌شوند- می‌چرخاند و هم همزمان مورد انتقاد و تمسخر دوباره‌ی مردان است؛ یک چرخه‌ی دائمی که قرار است مدام به زنان یادآوری کند که فارغ از ویژگی‌های ذاتی و دستاوردهای تحصیلی و حرفه‌ای و اجتماعی، هرگز همانی که هستند خوب نیست و برای تنها نماندن و مورد تحقیر و تمسخر واقع نشدن همیشه باید چیز دیگری باشند.

رگبار جوک‌های در مورد سینه سرآزیر می‌شود روی گوشه‌ی یکی از دخترهای دفتر کارم و بلند می‌خواند و همه می‌خندند. یکی دیگر از دخترها می‌گوید: «باید ما هم یک کمپین درست کنیم و جوک‌هایی بسازیم در مورد استاندارد آلت مردانه! ببینیم خوش شان می‌آید؟» همه ریشه می‌روند.

همیشه شنیده‌ام که پشت هر شوخی یک جدی نهفته است و آن بخش جدی پنهان در پشت شوخی‌های رایج است که می‌ترساندم؛ چه آن‌ها که در کار عادی‌سازی ناهنجاری‌هایی چون خشونت و فقر و اعتیاد و زن‌ستیزی و کودک‌آزاری و... هستند و چه آن‌ها که به اختلافات قومی دامن می‌زنند یا آن‌ها که جنسیت‌گرایی را ترویج می‌کنند. شاید این است که جنبه‌ی شوخی ندارم چرا که آن لایه‌ی جدی می‌ترساندم و به موضع‌گیری و ادارم می‌کند. در حقیقت، من جنبه‌ی جدی جدی تحقیر شدن و از دست دادن بعضی حساسیت‌ها را ندارم و این جنبه‌ای است که دل‌ام نمی‌خواهد پیدا کنم. ترجیح می‌دهم «بی جنبه» بمانم. ♦

”

کارخانه‌ی تولید جوک‌های وایبری این روزها غیر از توهین‌های قومی، سوبیه‌ی جنسیت‌گرایانه‌ی واضحی را نیز به رخ می‌کشد؛ شوخی‌هایی برآمده از شکل آشنای مواجهه با زنان در زندگی و منش کوچک و خیابان و خانواده

خوب که فکر می‌کنم، می‌بینم از وقتی که یادم می‌آید همیشه مفهوم شوخی یک جورى با مفهوم تحقیر پهلو زده است. از دوران نوجوانی- یا قبل‌تر- شوخی‌های بزرگ‌ترها یا سر به سر گذاشتن‌های شان قصد تمسخر قیافه، اندام، یا صدای شکل‌نگرفته‌ی بلوغ را داشته، یا هر رفتاری که منجر به واکنش خجالت یا عصبانیت یا... بشود و تفریح جمع را همراه داشته باشد. بعدتر در مواجهه با جنس مخالف هم شوخی‌ها اغلب به قصد تحقیر طرف مقابل از طریق دست انداختن لهجه، لباس، هیکل، یا موقعیت اجتماعی، و شغل بوده؛ موقعیتی که برابری بین دو نفر را از بین ببرد و یکی در موضع ضعف قرار بگیرد. این بیش از آن که شوخی باشد یک نوع نبرد نرم است با ابزار تحقیر، نوعی قضاوت سنگدلانه که در لفافی از خلاقیت و بامزگی پوشانده شده است. آدم با جنبه معمولاً از نظر جمع به فردی اطلاق می‌شود که به راحتی بابت نقص‌ها یا ویژگی‌های جسمانی یا قومی یا... آماج شوخی‌های تمسخر و تحقیرآمیز قرار می‌گیرد و به روی خود نمی‌آورد و یا خود نیز با خنده جمع را همراهی می‌کند. آن چه در نظر گرفته نمی‌شود لایه‌ی زیرین این پوسته‌ی شاد همراهی‌کننده است که در اثر مورد تمسخر واقع شدن تخریب شده است، لایه‌ای که بر خلاف ظاهر معتمد به نفس فرد «با جنبه» به شدت آسیب دیده است. کارخانه‌ی تولید جوک‌های وایبری این روزها غیر از توهین‌های قومی، سوبیه‌ی جنسیت‌زده‌ی واضحی را نیز به رخ می‌کشد، شوخی‌هایی برآمده از شکل آشنای مواجهه با زنان در زندگی و منش کوچک و خیابان و





جانی دوباره به سینمای کمدی بدهد. جادوی کلام به نویسندگان در خلق موقعیت کمدی کمک کرد. حال دیگر می‌شد در کنار عامل تضاد (فیل و فنجان)، مرد قوی هیکل سیبل از بناگوش دررفته‌ای را با صدایی ظریف و زنانه به بازی گرفت، و یاد در حالت‌های خاص با صدای دور از انتظار در و پنجره و تخت زهوار دررفته‌ای ایجاد سوءتفاهم کرد. ایجاد حماقت رفتاری بدین شیوه بسیار ساده‌تر و ملموس‌تر شد. بهترین مثال وطنی این گونه باغ مظفر ساخته‌ی مهران مدیری و نقش «گل مراد» با بازی رضا شفیعی جم است که شاخصه‌ی صدا را در کنار تصویر به همراه دارد. به این ویژگی‌ها، فن دوبلاژ را هم باید افزود، که بهره‌وری فیلم را باز کردن نقاط ضعف کلامی بازیگر افزایش داد. همچنین صدا، به عنوان یک عنصر تأثیرگذار، کار را در بخش تکرار تا بدان جا پیش می‌برد که یک واژه، یک تکیه کلام، یا یک عبارت، دهان به دهان و گوش به گوش در میان اجتماع بچرخد: «گفتم یا نگفتم؟ دروغ چرا؟ تا قبر آآ... التماس نکن!»

با آغاز سینمای ناطق، کمدی کلامی، با تمامی اجزایش شامل هجو و هزل و فکاهه و طنز و حتی تغییر و تقلید صدا، به کمک کمدی موقعیت آمد و توانست جانی دوباره به سینمای کمدی بدهد

شدند. شاید بهترین راه درک این اوج و فرود مقایسه‌ی فیلم‌های لورل هاردی با چارلی چاپلین باشد، چاپلینی که سینمای صامت‌اش پر فروغ‌تر از سینمای ناطق‌اش بود و لورل و هاردی که با کلام وارد فصل جدیدی از موفقیت‌های خود شدند.

با آغاز سینمای ناطق، کمدی کلامی، با تمامی اجزایش شامل هجو و هزل و فکاهه و طنز و حتی تغییر و تقلید صدا، به کمک «کمدی موقعیت» آمد و توانست

را از پشت سر با دوست خود اشتباه می‌گیرد و شوخی وی موجب درگیری فیزیکی می‌شود و ...  
تکرار: حرکتی فیزیکی در جریان فیلم باعث خلق فضای کمدی می‌شود. شاخص‌ترین آن‌ها حمل الوار بلند روی شانه و چرخیدن‌های پی‌درپی و تصادم با افراد و اجسام در کارهای چارلی چاپلین است، و یا شیوه‌ی بلند شدن و نشستن دو نفر از سر احترام به همدیگر موقعی که به عمد تداوم می‌یابد.

رفتار منفعت‌طلبانه: توانایی کاراکتر در پیشبرد هدف از سر منفعت شخصی با استفاده از کلک‌های رایج. شاید بهترین مثال جا خالی دادن‌های چارلی چاپلین هنگام درگیری‌های فیزیکی باشد، و یا پارک کردن و بیرون آمدن اتومبیل از پارکینگ مستر بین هنگام مواجهه با اتومبیل سه‌چرخ که طبیعتاً همه بارها دیده و به آن خندیده‌ایم.  
اتفاقات و رفتارهای غیرقابل پیش‌بینی: بهترین مثال این نمونه کمدی را باز هم در کارهای مستر بین می‌توان دید. شیوه‌ی درست کردن ساندویچ در پارک، از در آوردن نان تست بزرگ و قیچی از جیب تا مالیدن کره روی نان با کارت بانکی و همچنین خشک کردن کاهو در جوراب ...  
به این مثال‌ها می‌توان تعداد بیشتری هم اضافه کرد، اما ورود صدا به سینما افقی بلند در جهت ایجاد دنیایی وسیع‌تر پیش روی سینما، و از جمله سینمای کمدی، گذاشت. چرا که به هر حال کمدی موقعیت، که اساس کمدی کلاسیک را تشکیل می‌داد، با تمامی زیبایی‌اش کم‌کم به ورطه‌ی تکرار و کسالت ناشی از آن می‌افتاد، و با از میان رفتن بزرگان این هنر، نظیر باستر کیتون و هارولد لویید، نیاز به یک اتفاق جدید برای افروختن مجدد این شعله وجود داشت.

با به میدان آمدن سینمای ناطق، بحرانی جدی در میان هنرمندان کمدی در گرفت. گروهی از کمدین‌ها توانستند به سادگی اضافه شدن دیالوگ به نقش‌های‌شان را بپذیرند و آن را توسعه دهند و به موفقیت بیشتر دست یابند، و در مقابل هنرمندان بزرگی نیز به فراموشی سپرده

”

ورود صدا به سینما، افقی بلند در جهت ایجاد دنیایی وسیع‌تر، پیش روی تمام سینماگران از جمله سینمای کمدی گذاشت. چرا که به هر حال کمدی موقعیت، که اساس کمدی کلاسیک را تشکیل می‌داد، با تمامی زیبایی‌اش کم‌کم به ورطه تکرار و کسالت ناشی از آن می‌افتاد

بزرگ می‌فشارد. این تصاویر و خنده‌ی ناشی از آن حاصل حماقت خلق شده توسط کمدین است.

ایجاد موقعیت تقابل بین دو عامل متضاد (فیل و فنجان): در این صحنه‌ها، کمدین با ایجاد تعارض بین دو عامل متضاد در یک فضا باعث خنده می‌شود. «لورل و هاردی» با کاراکتر «چاق و لاغر» و یا چارلی چاپلین هنگامی که در رینگ بوکس مقابل فردی درشت‌اندام قرار می‌گیرد، و یا فیلم دوقلوها ساخته‌ی ایوان رایمن که اختلاف قد و عدم تناسب برادران دوقلو را سوژه‌ی خنده می‌سازد، نمونه‌هایی از این دست هستند.

اشتباه دور از انتظار: بهترین مثال این نوع کمدی کارهای «مستر بین» است، مثلاً آن‌جا که او غفلتاً روی یک تابلوی ارزشمند عطسه می‌کند و می‌خواهد ترشحات عطسه‌ی خود را با دستمال از روی تابلو پام کند، غافل از این که دستمال جوهری است. تابلو کثیف‌تر می‌شود. در پی جبران آن، یک ماده‌ی پاک‌کننده‌ی جوهر روی قسمت کثیف‌شده می‌مالد، و آن ماده تابلو را کاملاً خراب می‌کند.

موقعیت سوءتفاهم: به وفور در کارهای کمدی کلاسیک دیده می‌شود. مشتری که در آرایشگاه، مشتری دیگر را به جای آرایشگر اشتباه می‌گیرد و از او خدمات می‌خواهد، و البته مشتری دوم هم مهارت نداشته‌ی خود را به آزمایش می‌گذارد. یا فردی که شخص دیگری



کاملی از زندگی او به انگلیسی هست. برای همین شاید بهتر باشد در این فرصت نگاهی بکنیم به دو فیلم جدید وودی آلن که از قضا هر دوی آن‌ها بازگشتی است از سوی این فیلم‌ساز به دنیای شوخی‌ها.

### ژیگولوی کم حرف، وودی پر حرف

جان تارترو، بازیگر و کارگردان آمریکایی، در پنجمین فیلم خود به سراغ فیلم‌نامه‌ای کمدی، ساده، و انسانی رفته است که شباهت غریبی به ساخته‌های او آخر دهه‌ی هفتاد وودی آلن دارد. در این فیلم با نام شاگرد ژيگولو، علاوه بر خود تارترو و وودی آلن، شارون استون و ونسا پارادی هم بازی می‌کنند. فیلم داستان ساده‌ای را روایت می‌کند، داستانی که در عین حال سرشار از نمادهای زندگی امروز انسان‌ها است. وودی آلن که همسری سیاه‌پوست و چند بچه‌ی قد و نیم‌قد دارد و در عین حال صاحب یک کتاب‌فروشی است، همانند دوست گل فروش خود با بازی تارترو مشکلات مالی فراوان دارد. آن‌ها تصمیم می‌گیرند برای پرداخت قبض‌های عقب‌افتاده، تارترو را در نقش یک ژيگولو قرار داده و با تور کردن خانوم‌های ثروتمند نیویورک کاسبی کنند. در این میان، وودی آلن نقش پاندا را بازی می‌کند و از آن‌جا که شخصیتی پر حرف و گرم دارد، در کارشان به موفقیت قابل توجهی می‌رسند. در میانه‌های قصه، وودی آلن باعث آشنایی یک بیوه‌ی متعصب یهودی با تارترو می‌شود که سیر داستان را عوض می‌کند.

نکته‌ی مهم در این فیلم تضاد دو شخصیت اصلی داستان است. تارترو در این فیلم کم حرف، آرام، و صبور است و کمتر احساسی را در چهره و حرکات‌اش نشان می‌دهد، و از آن طرف وودی آلن به کاراکتر سال‌های اوج بازیگری خود برگشته است: آدم وراجی که با ظاهر خنده‌دار خود یک لحظه از حرف زدن نمی‌ایستد و مدام در حال تز دادن در باره‌ی همه چیز است. کنار هم قرار گرفتن این دو شخصیت که از نظر ظاهر نیز (یکی بلند و قوی هیکل و دیگری کوتاه و ریزه) با هم در تضاد هستند، باعث به وجود آمدن لحظات ناب‌ی در طنز شده که در کمتر

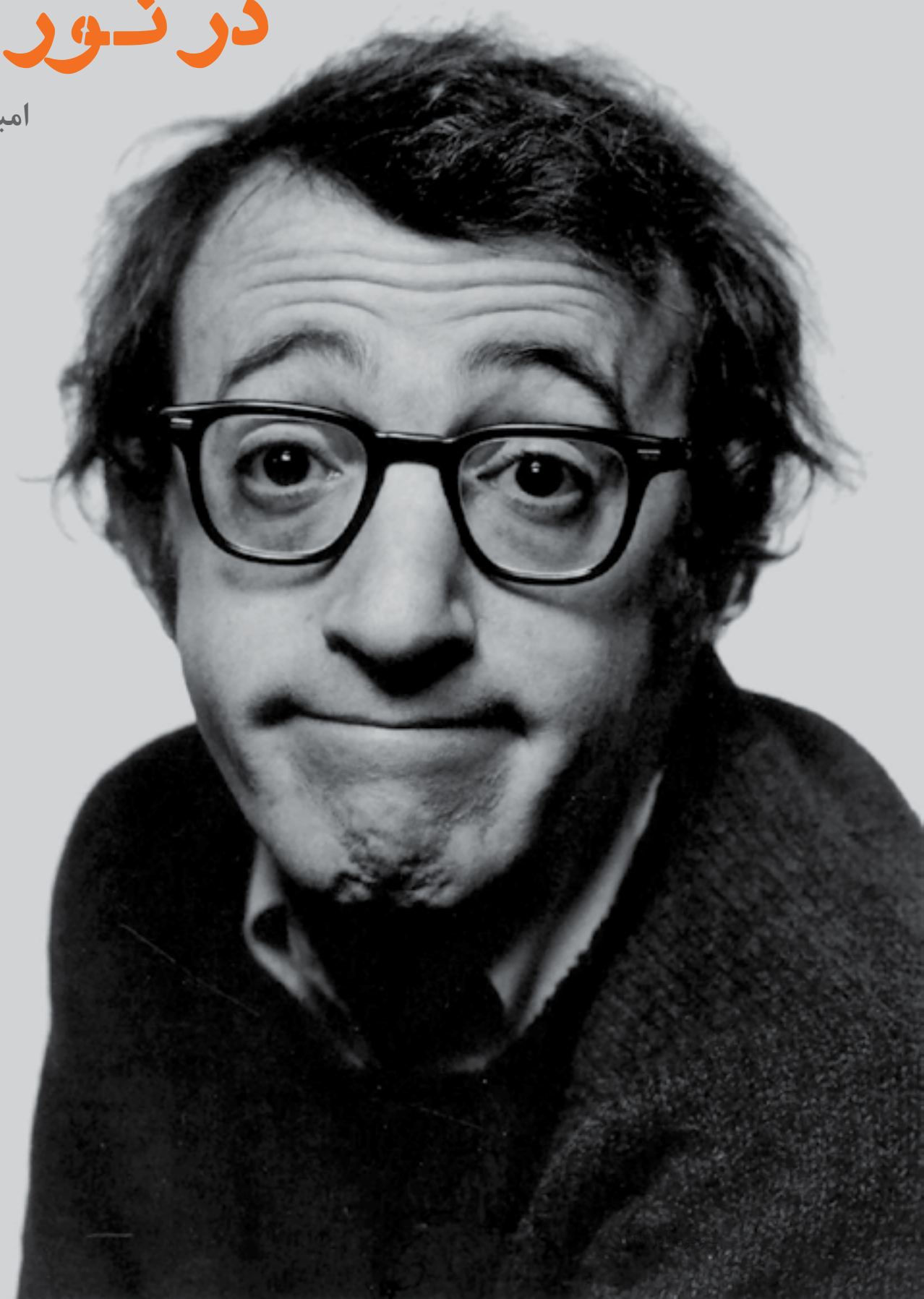
جادو در نور ماه و شاگرد ژيگولو، اولی در جایگاه کارگردان و دومی به عنوان بازیگر: این دو فیلم حاصل کار سال ۲۰۱۴ وودی آلن، مشهورترین فیلم‌ساز زنده‌ی دنیا در ژانر طنز و کمدی، است و بازگشتی به دنیای ساده‌ی طنز آمیز گذشته‌ی او، زمانی که برای‌اش خندانند و کمدی مهم‌تر از درام بود، زمانی که فیلم‌های تحسین‌شده‌ای چون *آنی هال* (۱۹۷۷)، *زندگی درونی* (۱۹۷۸) و *منهتن* (۱۹۷۹) را ساخت. جادو در نور ماه فیلمی متوسط است و در اندازه‌های *آنی هال* که تنها اسکار کارگردانی را برای او به ارمغان آورده نیست، اما بازگشتی است به دنیای کمدی‌های ساده‌ای که هنوز هم یادآور روزهای درخشان وودی آلن است.

وودی آلن از سال ۱۹۶۶، که نخستین فیلم بلندش را ساخت، تاکنون ۴۴ فیلم سینمایی کارگردانی کرده است و به جز این فیلم‌ها چندتایی فیلم کوتاه و تلویزیونی ساخته، برای چند فیلم فیلم‌نامه نوشته، و در چندتایی اثر سینمایی و تلویزیونی هم بازی کرده است: کارنامه‌ی سینمایی پرباری که شاید از نظر حجم کار یگانه و بی‌همتا باشد. در میان خیل فیلم‌هایی که او ساخته از ژانرهای مختلف می‌توان سراغ گرفت. هر چند که در سال‌های اخیر از کمدی به سبک ساخته‌های دهه‌ی هفتادش فاصله گرفته، همچنان می‌توان رگه‌های طنز را در ساخته‌های‌اش دید. حتی در فیلم تأثیرگذاری مانند *یاسمین غمگین* (۲۰۱۳)، که اسکار بهترین بازیگر زن را برای کیت بلانشت به ارمغان آورد، نیز رگه‌های طنز و شوخی آن قدر قوی است که در موارد متعددی تماشاگر نمی‌داند که باید به کاراکتر اصلی فیلم بخندد یا برای او گریه کند.

درباره‌ی زندگی و کار وودی تاکنون آن قدر به فارسی و انگلیسی نوشته شده که هر گفتاری تکراری خواهد بود. برای نمونه، می‌توانید به [ویکی‌پدیای فارسی](#)، یا [این جا](#) و یا [این جا](#) مراجعه کنید. در سایت [بیوگرافی](#) هم اطلاعات

# جادوی وودی در نور ماه

امید کشتکار







کالین فرث و اما استون در نمایی از فیلم جادو در نور ماه

فیلمی است متوسط و حتا پایین‌تر از متوسط، هر چند که در کارنامه‌ی کسی که هر سال فیلم می‌سازد وجود فراز و نشیب امری عادی است، به خصوص با توجه به این که در دهه‌های نود و ۲۰۰۰، وودی آلن بیشتر در دوران افت فیلم‌سازی خود بود و پس از آن در چند سال اخیر با ساخت چند فیلم قابل اعتنا دوباره اوج گرفته است. ظاهراً فیلم‌های این چند ساله دوباره توقعات را از این فیلم‌ساز همیشه در حال کار بیشتر کرده است.

وودی آلن در واقع نه اینگمار برگمان آمریکا است و نه فلینی آن، اما این که همچنان در آستانه‌ی هشتاد سالگی می‌تواند فیلم بسازد و تماشاگران را کم‌وبیش راضی کند، خود نشان از جادویی دارد که در این کارگردان همیشه شوخ‌بی‌نظیر از سال‌های جوانی باقی مانده است. وقتی پای سینمای وودی آلن به میان می‌آید باید، فارغ از تمام باید و نبایدهای سینمایی، تنها به این فکر کرد که چه‌گونه می‌شود برای بیش از چهار دهه در دنیای سرگرمی و طنز تماشاگران را با خود همراه کرد؟ و البته این مهارتی است که ظاهراً فقط وودی آلن با اسرار آن آشنا است. ♦

کند و ادعاهای دختری به نام سوفی، با بازی اما استون، را که مدعی ارتباط با ارواح است بررسی کند. استنلی از ابتدا معتقد است که سوفی شاید است اما در طول فیلم، همچنان که عاشق این دختر جذاب می‌شود، به این یقین می‌رسد که او حقیقت را می‌گوید و واقعاً با ارواح مرتبط است. در نهایت به شیدای سوفی پی می‌برد اما علاقه‌اش را به او از دست نمی‌دهد.

گره اصلی داستان «حرکت استنلی از عدم اعتقاد به سوفی به سمت اعتماد و عشق و دوباره رسیدن به نقطه‌ی عدم اعتقاد اما این بار همراه با عشق» است. فیلم جادو در نور ماه بعد از یاسمین غمگین بازگشتی است به سینمای کمدی سراسر است و بدون پیچیدگی که گویا صرفاً برای سرگرمی ساخته شده است. وودی آلن در این فیلم می‌کوشد، با اضافه کردن مفهوم جادو و شعبده و ارتباط آن با مقوله‌ی عشق، به بعدهای دیگری در داستان گویی برسد، اما در حقیقت حاصل کار تنها یک فیلم سرگرم‌کننده از کار در آمده که حتا در سرگرم‌کنندگی هم گاهی ملال‌آور می‌شود. فیلم در کارنامه‌ی وودی آلن



وودی آلن و جان تارترو در نمایی از فیلم شاگرد ژیکولو

### وودی سرگرمی‌ساز

وودی آلن را اینگمار برگمان سینمای آمریکا می‌دانند، هر چند که ژانر فیلم‌های‌شان شباهتی به هم ندارد. از طرف دیگر، وودی آلن بارها در گفت‌وگوهای مختلف از عشق خود به سینمای اروپا صحبت کرده است. شاید همین علاقه به سینما و هنر اروپا است که او را، پس ساختن چندین و چند فیلم در نیویورک، در سال‌های اخیر به اروپا کشانده است. وودی آلن از نمادهای نیویورک است و ماجراهای موفق‌ترین فیلم‌های‌اش در این شهر می‌گذرد، اما در چند سال اخیر چند فیلم خوب در اروپا ساخته که از آن جمله فیلم درخشان نیمه‌شب در پاریس (۲۰۱۱) است که یک سره ادای دینی است به هنر و ادبیات نیمه‌ی اول قرن بیستم فرانسه. در فیلم جادو در نور ماه، وودی آلن دوباره به فرانسه و این بار به جنوب فرانسه و استان ساحلی و ثروتمند کوتدزور سفر کرده تا داستان یک شعبده‌باز را روایت کند.

استنلی، با بازی کالین فرث، شعبده‌باز مشهوری است که با گریم چینی و به اسم وی لینگ سو کار می‌کند. دوست او از استنلی می‌خواهد تا همراه‌اش به جنوب سفر

فیلم چند سال اخیر سینمای می‌توان نمونه‌اش را پیدا کرد. فیلم شاگرد ژیکولو در عین حال از لایه‌های سطحی کمدی و شوخی فراتر می‌رود و در واقع نگاهی است به جامعه‌ی انسانی، به عشق، و به نیاز انسان‌ها به محبت و آرامش. رابطه‌ی زن یهودی که با تمام تعصبات خود می‌پذیرد به دست تارترو ماساژ داده شود، و با همین تماس دست با پوست به آرامش می‌رسد، طعنه‌ای است آشکار به مذهب و جوامع مذهبی که با بهانه‌های دینی از ارتباط انسان‌ها با هم جلوگیری می‌کنند. گرچه زن در نهایت به جامعه‌ی یهودی باز می‌گردد، تماشاگر آشکارا می‌بیند که پس از این تجربه او دیگر آن فرد سابق نیست. یک تماس انسانی ساده آن زن را چنان از همه‌ی قید و بندها رها کرده که انسان دیگری شده است.

اگر دل‌تان برای بازی وودی آلن تنگ شده، و اگر می‌خواهید دوباره او را در نقش همان کمدین پرحرف روشن‌فکر نیمه‌دیوانه ببینید، شاگرد ژیکولو بهترین انتخاب است، فیلمی که در آمریکا و فرانسه هم در گیشه موفق بود و هم توانست نظر مثبت منتقدان را جلب کند.



ساعت را نگاه کرد، یک ساعت از نیمه شب گذشته بود. شلوارش را پوشید. عصای اش را برداشت، خیار را گرفت سر دست اش، و رفت دم خانه‌ی همسایه، زنگ زد. همسایه که داشت تلویزیون نگاه می‌کرد، زیر لب گفت: «یعنی کی می‌تواند باشد؟» زن اش که داشت چرت می‌زد، گفت: «کیه این موقع شب؟!» مرد از پشت در گفت: «من ام، همسایه‌ی روبه‌روی شما.»

همسایه در را باز کرد، مرد را خیار به دست دید. «سلام، استاد! چه عجب یاد ما کردید. اتفاقی افتاده؟ حال تان خوب است؟» «نه، خوب نیست، خواب‌ام نمی‌برد.» «حتماً فشار تان بالا است، یا افتاده.» دست استاد را گرفت، زیرچشمی به خیار توی دست اش نگاه کرد.

«نبض تان که خوب است. رنگ تان کمی پریده، خیار زیاد خوردید، سردی تان کرده؛ نباید این قدر خیار بخورید. دل تان درد می‌کند؟ می‌خواهید برویم درمانگاه؟ عرق نعنا هم داریم؛ عرق خوب.» «نه، لازم نیست.»

زن همسایه کنجکاو شد؛ آمد دم در: «چه شده؟» «هیچی، استاد بی خواب شده، داریم با هم حرف می‌زنیم، شما بفرمایید بخوابید.» زن با تعجب به خیار توی دست استاد نگاه کرد. شوهرش را صدا کرد: «اگر میوه می‌خواهند، ما داریم.» استاد شنید: «نه، لازم نیست. مزاحم نمی‌شوم.» زن لب‌های اش را کشید تو هم، رفت دراز کشید. همسایه گفت: «استاد چه خدمتی از من می‌آید؟ این را چرا با خودتان آورده‌اید؟» اشاره کرد به خیار.

استاد آستین همسایه را گرفت و کشید و برد زیر روشنایی چراغ، خیار را گذاشت کف دست همسایه. یواش گفت: «خواهش می‌کنم درست دقت کنید. بفرمایید، ته این خیار کجا است؟» «یعنی چه؟»

«یعنی این که به کجای این خیار می‌گویند: ته اش؟»

قالیچه باقی می‌ماند. ترس خودش از هواپیما که برای مخاطب پر حرف کتاب‌های اش به ترس خنده‌دار یا همان ترس خند تبدیل می‌شود. اما شاید مهم‌ترین داستان این مجموعه همان داستان «ته خیار» باشد که او برای آن پیرمرد چاق نوشته، برای استادش سلیم نیساری که به گفته‌ی خودش سه‌مهم مهمی در تدوین کتاب‌های درسی داشت، کتاب‌هایی که من در روستا با آن‌ها باسواد شدم؛ البته یک ذره با سواد شدم. «دارا و سارا» یادگار او است در ذهن ما بچه‌های آن روز، همان‌ها که عروسک‌هایی شدند در دست بچه‌های امروز.

### ته خیار

خواب اش نمی‌برد، بلند شد، خیاری از میوه‌خوری روی میز برداشت. خواست پوست بکند و بخورد. خوب نمی‌دید. عینک اش را زد، کارد را برداشت، سر و ته خیار را نگاه کرد. گل ریز و پژمرده‌ای به سر خیار چسبیده بود. به تابلویی که روی کمد بود نگاه کرد. هروقت می‌خواست خیار بخورد، آن را می‌دید و لبخند می‌زد.

«زندگی به خیار می‌ماند، ته اش تلخ است.»

دوست اش گفته بود: «از قضا سرش تلخ است. مردم اشتباه می‌کنند، سر و ته خیار را اشتباه می‌گیرند. سر خیار آن جایی است که زندگی خیار آغاز می‌شود. یعنی از میان گلی که به ساقه و شاخه چسبیده، به دنیا می‌آید و لبخند می‌زند. رشد می‌کند، پیش می‌رود، تا جایی که دیگر قدرت قد کشیدن ندارد. می‌ایستد و دیگر هیچ، یعنی تمام. پایان زندگی خیار.»

«این طور نیست، جان‌ام. یعنی می‌گویی همه‌ی مردم اشتباه می‌کنند و فقط تو درست می‌گویی؟» «بله، من دلیل خودم را دارم. تو هم دلیل خودت را داری، می‌خواهی آغاز زندگی است را که تلخ بوده بکنی و بندازی دور و دل ات را به گل کوچک و پژمرده‌ی پایان خوش کنی، بدبخت!»

مرد با خود گفت: «شاید دوست من راست می‌گوید.» نگاه کرد و دید پنجره‌ی اتاق همسایه روشن است.



## شادی مثل ته خیار

### سپنتا پرهام

کرمانی آن‌ها را «زهر خند» می‌خواند، چرا که به موضوعات غم‌انگیزی همچون مرگ، بیماری، و پیری می‌پردازند، ولی از آن جا که «پشت هر فاجعه کمدی‌ای نهفته است»، او در این مجموعه به جنبه‌های طنزآمیز این واقعیت‌های به ظاهر تلخ پرداخته است. مرادی کرمانی در این کتاب هم، مثل قصه‌های مجید، شبیه شما که غریبه نیستید، داستان‌های اش را در هم به مخاطب می‌دهد، مثل سبزی فروشی که مشخص نمی‌کند خیار را در اختیار چه کسی و با چه ویژگی‌هایی قرار دهد. همه می‌توانند از آن استفاده کنند. این داستان‌ها مانند خود او شادمانه لبخند را به لب می‌آورند. وقتی با مرادی کرمانی صحبت کنید، کودکی را مقابل تان می‌بینید که شادمانه شادی‌های اش را با شما تقسیم می‌کند، هر چند که کودکی اش تلخ‌تر از ته خیار باشد.

حالا او در آستانه‌ی پیری روایت‌ها را جمع کرده است. زنی که به افتادن دیگران آن قدر می‌خندد که سیاه و کبود می‌شود و در نهایت خفه. مراسم ختمی که محل دعوی عروس و خواهر شوهر سر یک قالیچه می‌شود و در نهایت

«هدیه به آن پیرمرد چاق، گوگولو، و تنهایی که هر شب خواب‌های پاره‌پاره‌ی سیاه و تلخ می‌دید چون بر می‌خاست، می‌نشست، خواب‌ها را می‌دوخت، رنگ می‌زد، شکر می‌زد، کتاب می‌کرد، و می‌فروخت.» کتاب اش را با همین جمله شروع کرده، خطاب به پیرمردی که شاید تصویر چند سال آینده‌ی خودش باشد. هوشنگ مرادی کرمانی هفتاد سالگی اش را امسال جشن می‌گیرد اما هنوز کودکی است که شادی‌ها و خنده‌های تلخ اش را با ما تقسیم می‌کند. برای همین هم شاید کتاب‌های اش دیگر مدت‌ها است گروه سنی مشخصی ندارد و برای همه‌ی گروه‌های سنی می‌نویسد، تا مثل خیار بخورند، هم قسمت‌های شیرین اش را هم تلخ‌های اش را که اشتباهاً به شان می‌گویند ته خیار؛ مثل همین تازه‌ترین مجموعه طنزی که منتشر کرده و اسم اش را هم از خیار گرفته.

او در ته خیار تلخ‌ترین موضوعات جهان را با دیده‌ی طنز نگاه کرده است: مرگ، پیری، سختی‌های زندگی، بی‌پولی و... این کتاب شامل بیش از ۳۰ داستان کوتاه است که مرادی





او در ته خیار تلخ‌ترین موضوعات جهان را با دیده‌ی طنز نگاه کرده است: مرگ، پیری، سختی‌های زندگی، بی‌پولی و ... این کتاب شامل بیش از ۳۰ داستان کوتاه است که مرادی کرمانی آن‌ها را «زهر خند» می‌خواند

بیافتد. خاله زیر بغل‌اش را گرفت. نشاندش روی میلی که تازه خریده بود. لیوان شربت سکنجبینی را که از پیش آمده کرده بود، داد دست استاد. دست استاد می‌لرزید. خاله سر لیوان را گذاشت روی لب چروک و رنگ پریده‌ی استاد. گرفت‌اش بالا، کج‌اش کرد. مزه‌ی ترش و شیرین سکنجبین روی زبان استاد نشست. شربت کم‌کم پایین رفت. لبخند کم‌رنگی در صورت استاد خزید.

خاله دو زانو نشست جلوی استاد. دست‌های‌اش را گذاشت روی زانوهای لرزان او و گفت: «بگذار قصه‌ای برای‌ات بگویم، گوش کن: یک روز مرد نابینایی کباب خرید، رفت توی مزرعه‌ای، نشست کنار جوی آبی، بنا کرد به کباب خوردن. بوی پونه، زمزمه‌ی جویبار، آواز پرندگان، نسیم نرم، کباب داغ و نان نرم و گرم، کیف داشت. مرد تکه‌ای از نان می‌کند و لقمه‌ای از کباب می‌گذاشت روی نان، تامی‌کرد و می‌گذاشت توی دهان، می‌جوید و قورت می‌داد. یک بار که لقمه‌ای درست کرد و خواست به دهان بگذارد، لقمه جنبید و قور قور صدا کرد. مرد نابینا گفت: "قور قورت را نمی‌شنوم، دارم کباب می‌خورم. همین." لقمه‌ی جنبان را گذاشت توی دهان‌اش و بنا کرد به جویدن. لقمه زیر دندان‌های مرد تسلیم شد، و مرد به هیچ چیز جز کباب و نان و تازه فکر نکرد. زندگی یعنی این.»

استاد شربت سکنجبین را تا ته خورد. حال‌اش جا آمد، بلند شد. رفت سر قلم و دوات‌اش. روی صفحه بزرگ کاغذی درشت و زیبا نوشت: «زندگی قورباغه‌ی زنده‌ای است که نابینایی آن را با اشتها می‌خورد.»

خوش‌نویسی، این یکی چشم مرا گرفته. استعداد خطاطی ندارد اما دست‌های‌اش زیبا است، انگشت‌های کشیده، انگار میکل آنژ آن‌ها را ...»  
صدای زنگ در خانه آمد.

«کیه؟»

استاد پالتوی‌اش را انداخت روی شانه‌ها و عصای‌اش را برداشت و آمد دم در. همسایه بود: «استاد، دیدم چراغ‌تان روشن است. آمدم ببینم حال‌تان خوب است؟ این هم قرص. خودم هم گاهی می‌خورم. ضرر ندارد.»  
«زحمت کشیدید، بفرمایید تو.»

همسایه نگاهی به خانه‌ی استاد انداخت.

«استاد من خاله‌ای دارم که هنر دوست است. چندبار از من خواسته که بیارم‌اش تابلوهای‌تان را ببیند.»  
«قدم‌اش سر چشم.»

قدم خاله خوب بود. یکی از تابلوهای استاد را خوب خریدند. خاله پرده‌ها را عوض کرد. استاد را فرستاد روستا، پیش دوست‌اش، هوایی بخورد. استاد که رفت، تخت‌خواب مادر را برد توی زیرزمین، روزنامه‌ها و مجله‌هایی که از استاد نوشته بودند و سیاه‌مشق‌های او و شاگردان‌اش را ریخت تو دو تاگونی و گذاشت دم در، توی کوچه. تشویق‌نامه‌ها، یادگارها، عکس‌ها، نشان‌ها، و تندیس‌ها را از توی کمد‌ها و سر تاقچه‌ها جمع کرد و گذاشت تو صندوق قدیمی مادرش، کنار تخت، تو زیرزمین، درش را قفل کرد و کلید را گذاشت سر شاخه‌ی خرمالو که کلاغ ببرد.

استاد که از راه رسید، ساک یک دست‌اش بود و کیسه‌ی پلاستیکی پر از خیار به دست دیگرش. بوی خوش پلو، بوی خورش کدو، خانه را برداشته بود. پرده‌های توری و سفید نو در نسیم خنک پاییزی موج بر می‌داشتند. خاله خانم آرایش کرده بود، پیراهن صورتی نرم و نازکی پوشیده بود. آمد جلو؛ خیار و ساک را از دست استاد گرفت، صورت استاد را بوسید، کلاه او را برداشت و به‌اش فوت کرد که خاک‌اش را ببرد.

استاد حیرت‌زده به در و دیوار و پرده‌های خانه نگاه کرد. نگاه‌اش چرخید و رسید به کمد و تاقچه‌ی خالی، تابلو بالای کمد نبود، پاهای‌اش سست شد. نزدیک بود

تحقیق نکرده‌اید. یک عمر گفته‌ای که ته خیار این جا است و این رفته توی کله‌تان، بیرون آوردن‌اش هم کار ساده‌ای نیست. حقیقت را نمی‌شود با عادت مخلوط کرد.»  
«حالا چه فرق می‌کند که ته خیار کجای‌اش باشد؟ بروید بخوابید.»

«خیلی فرق می‌کند. تازمانی که خیار خوراکی است، مهم نیست که سر و ته‌اش کجا است. اما همین که آن را به زندگی تشبیه کردیم، موضوع فرق می‌کند.»  
«می‌دانید استاد، شما گرفتاری ندارید، زن ندارید، بچه ندارید، خانه‌ی خوبی دارید، خطاط و خوش‌نویس هم هستید، هنرمنداید، مایه‌ی افتخاراید. خیلی‌ها آرزو دارند جای شما باشند. قدر خودتان را بدانید. حالا بروید بخوابید. اگر قرص خواب هم لازم دارید، من دارم. بفرمایید این هم خیار‌تان.»

استاد خیار را از همسایه گرفت به گل ریز و خشک‌شده‌ی سر خیار اشاره کرد و گفت: «این یعنی پایان خیار. باور ندارید. اسیر عادت‌تان شده‌اید. این گل هم مثل همان گل‌هایی است که روز آخر برای‌مان می‌آورند. از گل در آمده است و با گل تمام می‌شود، همین.»

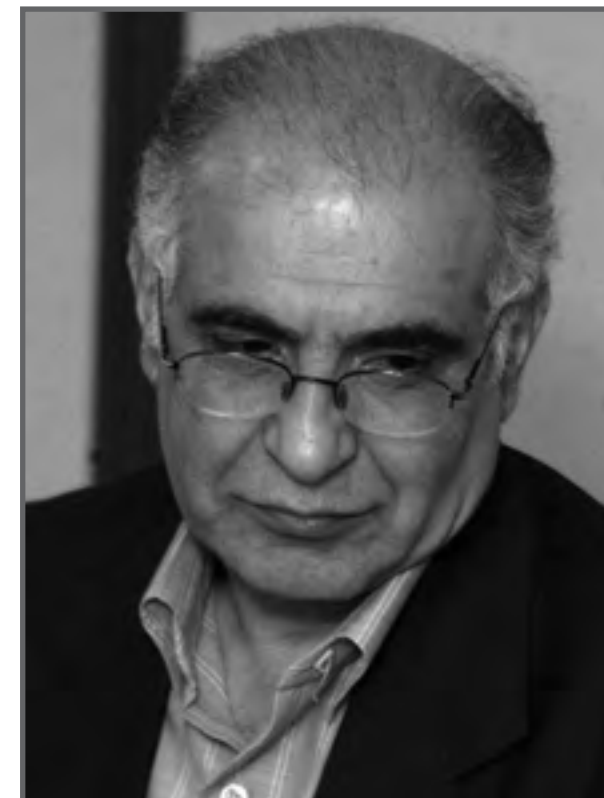
سرش را انداخت پایین و عصا زد و رفت. همسایه صدای‌اش کرد: «استاد یک چیز بگویم، ناراحت نشوید. همه‌ی این فکرها مال این است که شما تنها هستید. کسی را ندارید انیس و مونس‌تان باشد. مادر‌تان که به رحمت خدا رفت، تنه‌اتر شدید. به خودتان برسید. شب به خیر.»

«ببینید، من فکر می‌کنم، زندگی خیاری است که باید آغازش را کند و انداخت دور، چون دست ما نبوده.»  
«فهمیدم، بله، شما درست می‌فرمایید، شب به خیر.»  
همسایه رفت تو و در را محکم بست.

استاد به در بسته بلند گفت: «بیخشید.» دست تکان داد. برگشت خانه. زیر لب گفت: «زندگی به خیار می‌ماند، سرش تلخ است.»

چای درست کرد. یک لیوان چای گذاشت روی میز کوچک کنار تخت مادرش، و نشست روی صندلی، روبه‌روی مادر.

«میان آن همه زن و دختری که می‌آیند کلاس



همسایه به چهره‌ی استاد نگاه کرد و بعد آن جای خیار را که از بوته جدا شده بود، گرفت جلوی چشم استاد: «این ته خیار است، یک عمر ما به این گفته‌ایم: ته، خودتان هم توی خانه‌تان نوشته‌اید "ته‌اش تلخ است" و گذاشته‌اید روی کمد.»

زن که دید بحث شوهرش و همسایه طولانی شده، و خیار میان بحث چه معنی دارد، بلند شد پنجره را باز کرد و دید شوهرش خیار را گرفته جلوی چشم استاد. صدای‌اش را بلند کرد: «رضا چی شده؟ استاد را بیاور تو، دم در بیاست.»

رضا زود خیار را آورد پایین.

«چیز مهمی نیست، الان حل می‌شود. استاد هم می‌روند خانه‌شان استراحت می‌کنند.»

زن منگ و مشکوک پنجره را نیمه‌باز گذاشت و پایین پنجره نشست. رضا هرچه تلاش کرد ثابت کند که ته خیار همان جایی است که از بوته چیده شده و تلخ است، استاد قانع نشد: «آقارضا، همسایه‌ی عزیز؛ دوست من، من هم هفتاد و پنج سال این جور می‌فکر می‌کردم. دوست‌ام سر شب آمد و تابلو و آن نوشته را دید و مرا از اشتباه‌ام در آورد. شما از روی عادت می‌گویید این ته خیار است.



# از کپشن تا واقعیت

## تجربه‌ی طنز موقعیت و شرح نویسی طنز بر عکس‌های روزمره‌ی یک کارتون‌نویست در فوتوبلاگ اینستاگرام

آروین

نمی‌دانم نام کشف جدیدم را چه بگذارم. شاید پیش از من بارهای بار کشف شده باشد. پست‌های روزمره‌ی حساب اینستاگرام یک کارتون‌نویست ابزار تازه‌ای برای بیان ایده‌هایی ساده و سرگرم‌کننده برای اش فراهم آورده است که به او امکان تجربه‌ی طنز موقعیت و به نوعی استندآپ کمدی را در غالب رسانه‌ای تازه می‌دهد. وودی آن دربارهِی استندآپ کمدی می‌گوید: «بهترین لذتی است که می‌توانید بدون درآوردن لباس تان تجربه کنید.» حالا بیایید لباس‌های مان را نکنیم، بدون آن که به یک نمایش طنز زنده رفته باشیم. تنها با اشاره‌ی انگشت و تورق چند صفحه برای رسیدن به محل کارمان، در خیابان قدم می‌زنیم، یاد ممترو نشسته‌ایم و در گوشه‌ای به چک کردن ایمیل و فیسبوک مان مشغولیم، با تماشای چند فریم ساده، نظر گاه مان به پدیده‌های پیرامون مان را کمی جابه‌جا کنیم و وارد دنیای کارتون‌نویست شویم، دنیایی که توضیح‌اش بدون شرکت کردن در بازی ذهنی میان راوی و مخاطب کمی دشوار به نظر می‌رسد. برای همین می‌خواهم در این جابه‌جایی و تحلیل وضعیت و شرایطی مشابه با آن فضا بپردازیم، و در چند پرده‌ی مختصر از دیوار چهارم نمایش تصویری زنده‌ی او بگذریم، و لذت مورد اشاره‌ی وودی آن را تجربه کنیم. چه بسا در این حین به موضوعات کم‌اهمیت و چیزهای ناچیزی خواهیم خندید که می‌توانند قوای اندیشه و خیال ما را به گریزی رهنمون شوند که در آب‌های سطحی‌اش می‌توان شیرجه‌هایی عمیق زد، همراه با قهقهه‌های، شیرینی جادوی شگفت‌انگیز هر لحظه‌ای از شدن را مزه مزه کرد. البته توقع مان زیاد نباشد. غافلگیر نشویم اگر دریاچه‌ای در کار نبود. همان طور که پیشتر هم به آن اشاره شد، توضیح‌اش کمی سخت است. بیایید با تماشای یک تصویر و فرآیند ثبت و شرح‌اش روبه‌رو شویم.



بہتر است با این تصویر شروع کنم. هنگام ثبت آن مانند هر عکاس تجربی و آماتوری تنها نیت‌ام ارضای میل عکاسی با موبایل از ذرات خاک در هوا بود. در طول روز به ده‌ها مورد مشابه بر می‌خورم که انگیزه‌ی نخست از ثبت آن صرفاً کنجکاوی کودکانه‌ای است آمیخته به تجربه‌ی تکنیکی و توفیق ثبت یک تصویر به منظور بررسی و مکاشفات بصری احتمالی در مجالی دیگر. البته نتیجه‌ی کار آن قدر هم هیجان‌انگیز از کار در نیامده است. فراموش نکنیم که کارتون‌نویست عکاس تجربی ما از قبل برنامه‌ی مشخصی برای این کادر نداشته و صرفاً پیش‌آمدی را خوش‌آمد گفته است که ممکن است از آن هیچ چیزی عایدمان نشود. برشی را که او انتخاب کرده می‌بینید.

و حالا با عینک کارتون‌نویست همان قاب را دوباره تماشا کنیم. به راستی روبه‌رو شدن با پاتریک، رفیق فابریک باب اسفنجی، غریب‌ترین چیزی بود که انتظارش را داشتیم! آن هم بدون همراهی باب اسفنجی. حالا از کجا می‌دانید، شاید باب اسفنجی ماجرا اکنون ما باشیم که از دیدن رفیق مان در این وضعیت نگران حال‌اش شده‌ایم. شاید هم نگران حال خودمان شده باشیم، و یا نگران حال آقای کارتون‌نویست! هیچ جای نگرانی نیست! با این مثال، حالا با جریان سیال ذهن و شیوه‌ی نگاه‌اش بیشتر آشنا شده‌ایم و آماده‌ایم در دو صفحه‌ی پیش رو با او و عکس و شرح‌های‌اش همراه شویم.

”

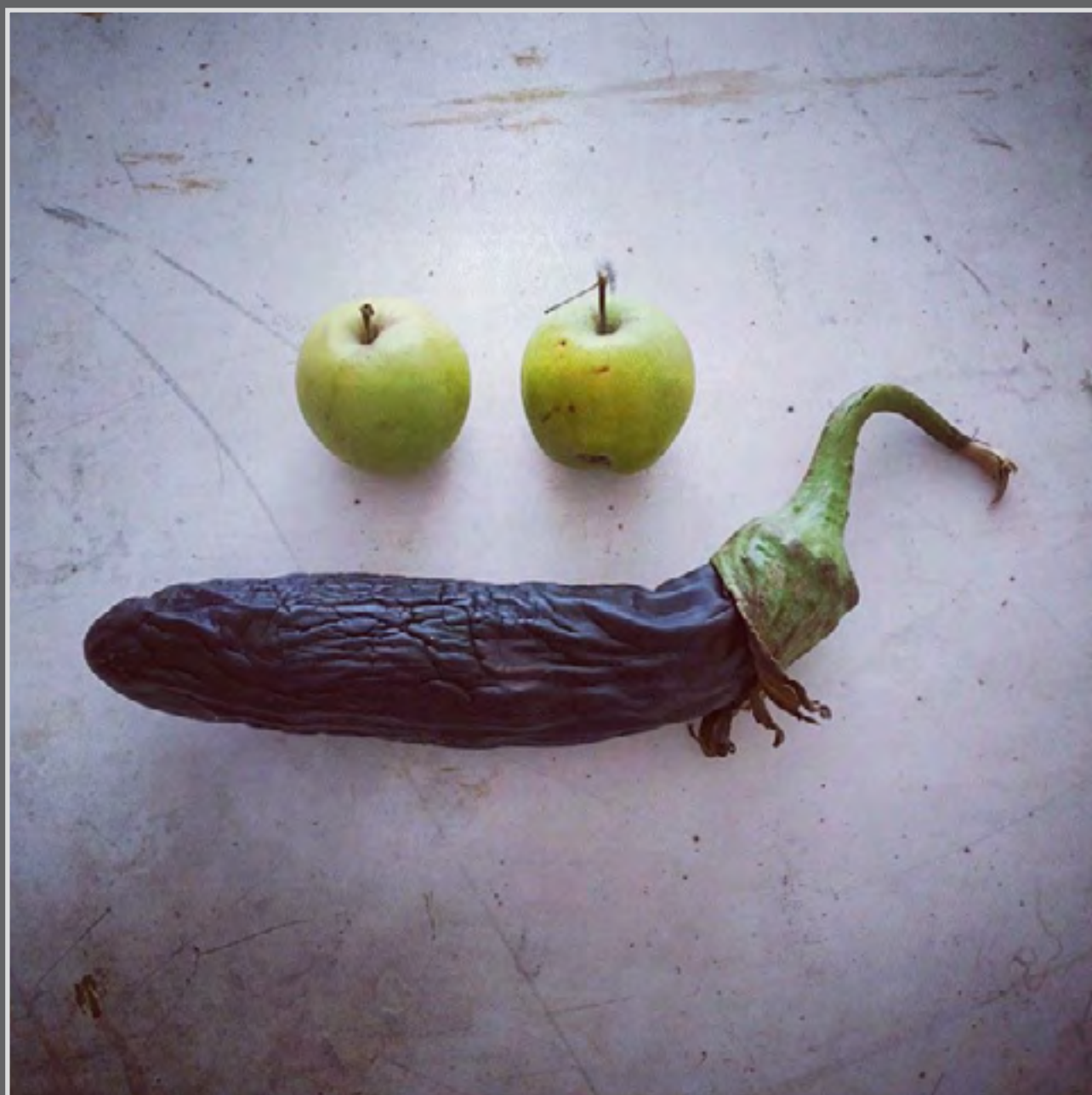
برای دیدن مجموعه کامل این عکس‌ها اینجا را کلیک کنید



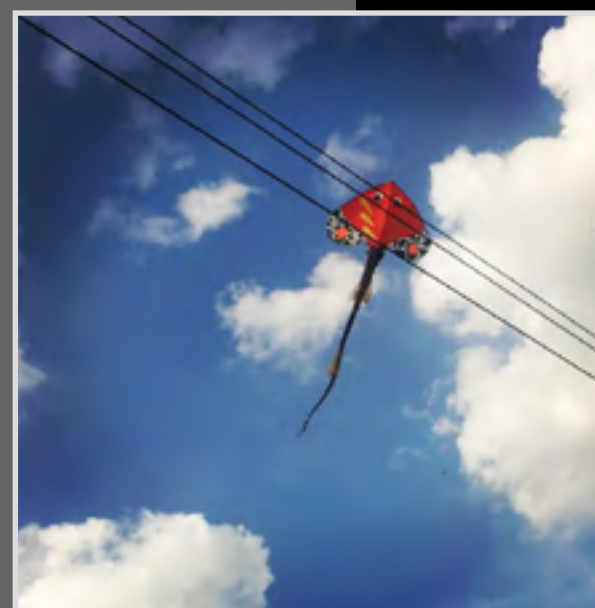
- چه خجالتی... حتا از حضور خودش هم شرم داره... شاید  
قهیره! هی روتو نشون ندی، می چسبونما!



عکاسی از ت دسته دار



- خواهر بیداری؟ ...  
: اوممم... مممم... اااا



- زودتر عکس تو بگیر! بچه ها منتظر اند! باید برم!



سیاه‌چاله‌ای نشان بدهند که تمام شادی و لبخندهای جهان را به درون خودش می‌کشد و فقط سیاهی مطلق باقی می‌گذارد. خب این تفکر کاملاً اشتباه است. در ابتدا باید توجه داشت که دوران زندگی صادق هدایت به شدت تاریک و سیاه بود. تحولات جنگ جهانی دوم و دوران رضا شاه هم کمکی به بهبود اوضاع نکرد، و همین شرایط وخیم بود که او را روز به روز بیشتر به سمت افسردگی هل داد. با تمام این احوال، صادق هدایت هیچ وقت حس طنز و بذله‌گویی‌اش را از دست نداد و همیشه سعی در استفاده از طنز در کتاب‌های‌اش داشت. می‌دانم باور این که صادق هدایت انسان بامزه‌ای بوده سخت است و خواندن بوف کور هم باعث نمی‌شود بعد از یک روز ناراحت‌کننده اوضاع‌تان بهتر شود. ولی خب لازم نیست بروید آن کتاب را بخوانید. اگر می‌خواهید طنز آشکار او را ببینید کافی است تا کتاب‌های وق وق ساهاب یا کاروان اسلام را بخوانید تا متوجه تبحر صادق هدایت در ایجاد لبخند بر روی صورت‌تان بشوید.

### پرویز شاپور

آیا می‌دانید کلمه‌ی «کاریکلماتور» به نوشته‌های چه کسی اطلاق می‌شود؟ آیا می‌دانید کدام نویسنده اگر در ایام ما زنده بود سلطان تویبیت فارسی می‌شد؟ جواب صحیح پرویز شاپور است. پرویز شاپور سلطان طنز یک خطی ایران است و هیچ‌کس هم نمی‌تواند این مقام را از او بگیرد. البته شاید شما پرویز شاپور را بیشتر به عنوان همسر فروغ فرخزاد بشناسید، ولی خب پرویز شاپور علاوه بر این که مخاطب آخرین تپش‌های عاشقانه‌ی فروغ بوده است، یکی از افراد صاحب سبک در زمینه‌ی طنز است و با نوشتن همان جملات تک خطی توانسته است هشت کتاب بامزه و منحصر به فرد تحت عنوان کاریکلماتور چاپ کند. اگر دنبال منبع مناسب برای جملات وایبری‌تان می‌گردید، آثار پرویز شاپور بهترین انتخاب برای شما خواهد بود.

### ایرج پزشکزاد

من طنزپرداز نیستم ولی اگر طنزپرداز بودم همیشه و همیشه حسرت می‌خوردم که چرا نمی‌توانم کتاب بامزه و خنده‌داری به خوبی دایی جان ناپلئون بنویسم.

”

ابراهیم نبوی یک‌بار پنج سال پیش نظریه‌ی «اسب تروآ» را داد که حالا ما راجع به آن صحبت نمی‌کنیم. خود این فرد بزرگوار هم ترجیح می‌دهد دیگر به اسب‌ها و کارهایی که می‌شود با آن‌ها انجام داد فکر نکند

طنز سیاسی و هجو شهرت دارد. اشعار جدی عبید زاکانی نیز از نظر ادبی جایگاه بالایی دارند. اگر دل‌تان می‌خواهد دوباره به دوران دبیرستان بازگردید، خوب است که رساله‌ی دلگشا یا منظومه‌ی موش و گربه‌ی این نویسنده‌ی عالی قدر را بخوانید.

### ایرج میرزا

راجع به ایرج میرزا نوشتن خیلی سخت است چون او حتا در همین ایام نیز دشمنان زیادی دارد و حتا افرادی که از او تقدیر می‌کنند هم بدشان نمی‌آید یک بار مشتکی حواله‌ی صورت‌اش کنند. ایرج میرزا، برخلاف شاعران هم‌دوره‌اش، ایرادی در استفاده از ادبیات کوچه و خیابان در شعرهای‌اش نمی‌دید و برای این که پیام‌اش را به مردم عادی بهتر برساند از کاربرد اصطلاحات خیابانی ابایی نداشت. همین قانون شکنی او باعث شده بود شاعران بسیاری از دست او ناراحت باشند. البته هیچ چیز جامعه‌ی ایران را بیشتر از «عارف‌نامه» ی او، که در آن به تمسخر عارف قزوینی و پلیدی‌های آن روزهای جامعه پرداخته، عصبانی نکرد. همین به سخره گرفتن عارف باعث گیس و گیس‌کشی‌های فراوانی در زمان ایرج میرزا شد که البته او با قدرت بالایی که در فن سخن داشت تمام حملات را یک‌تنه پاسخ گفت. افکار ایرج میرزا خالی از ایراد نبود، اما او همچنان به عنوان یکی از افراد پیشروی زمان خود شناخته می‌شود و اشعار انتقادی او به طرز غریبی حتا با حال و هوای این روزهای ما نیز همخوانی دارد.

### صادق هدایت

همه دوست دارند صادق هدایت را به شکل

# بزرگان طنز و هزل پارسی

## بهرام میلانی

نوشتن طنز در ایران نه تنها سخت است بلکه خطر بالایی هم دارد. کافی است نوشته‌ات یک مقدار گزنده باشد تا مردم با بیل و چماق بریزند دم خانه‌ات و از تو بخواهند که دیگر ننویسی. اما خب ترس بیل و چماق مردم باعث نشده همه ساکت بمانند؛ هر از چند گاهی فردی در این میان بوده است که جرأت داشته آینه را در برابر جامعه بگیرد و زشتی‌های‌اش را نشان‌اش دهد. همین شجاعت این اشخاص هم باعث شد تا ما برای ابراز احترام به این زنان و مردان بزرگ نام چند تن از طنزپردازان بزرگ کشور را روی کاغذ بیاوریم تا یادآوری این باشد که حتا در تاریک‌ترین ایام نیز افرادی وجود دارند که می‌توانند شما را بخنداند و به فکر فرو ببرند.

## عبید زاکانی

قبول دارم، عبید زاکانی را همه‌ی شما می‌شناسید و در امتحان ادبیات فارسی نیز امتحان‌اش را پس داده‌اید. ولی خب خیلی سخت است که بخواهی راجع به طنزآن ایرانی بنویسی و اسم عبید زاکانی را نیآوری، مخصوصاً وقتی که خواندن شعرهای جنسی‌اش در دوران دبیرستان باعث خنده و شادی‌ات شده است. البته عبید زاکانی فقط به خاطر نوشتن شعر از زبان آلت‌های جنسی مردانه و زنانه معروف نیست، و بیشتر به عنوان یکی از پیشگامان







مرجان ساتراپی

سری به فیسبوک او بنید و نوشته‌های روزانه‌اش را بخوانید.

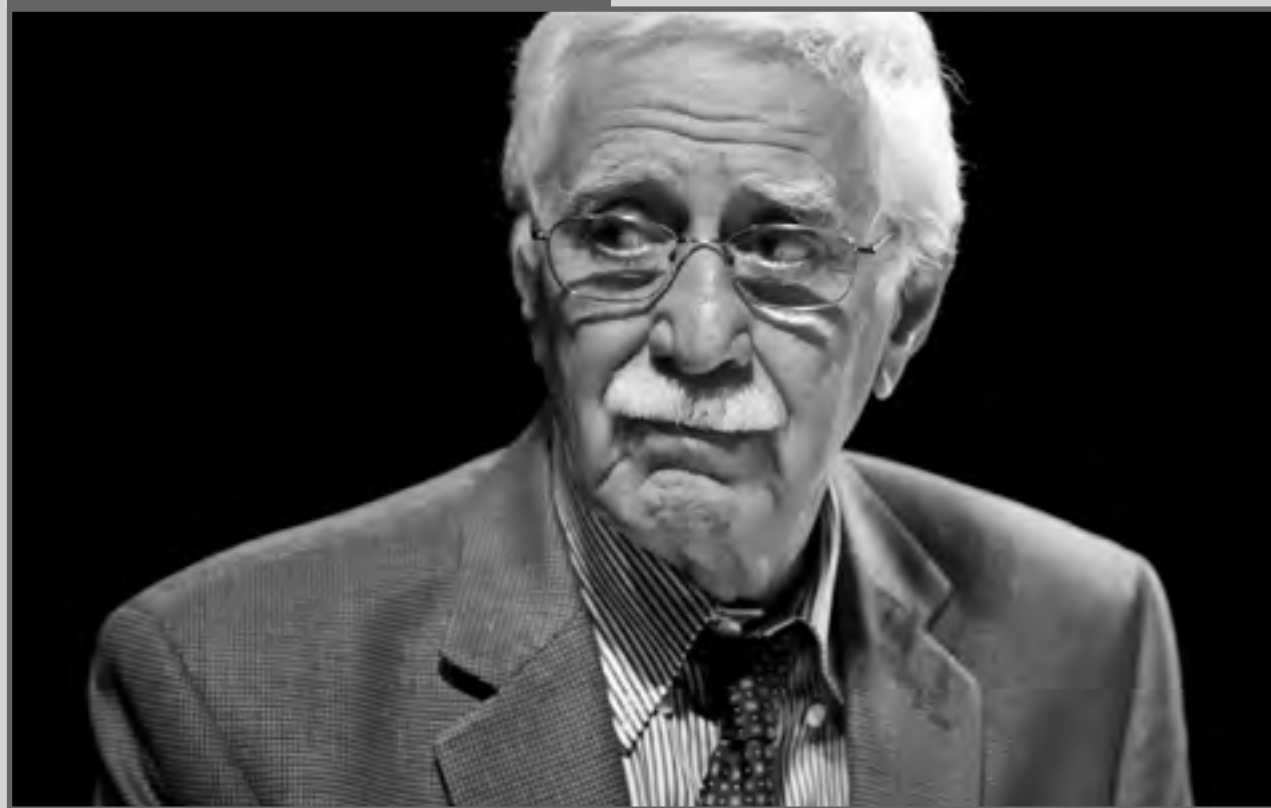
### مرجان ساتراپی

می‌دانم الان می‌گویید: ما این همه نویسنده و طنزپرداز بزرگ داریم، نام مرجان ساتراپی این جا چه کار می‌کند؟ نام مرجان ساتراپی در این لیست است چون او با تمام افراد دیگر این لیست تفاوت دارد و کارش منحصر به خود او است. تمام افراد دیگر این لیست کسانی را داشته‌اند که با آن‌ها رقابت کنند و بر نام‌شان سایه بیاندازند، ولی مرجان ساتراپی با کتاب‌ها و فیلم‌های‌اش ژانر مخصوص به خودش را دارد، و آن قدر نگاه‌اش خاص و تک است که محال است کتابی از او را بخوانید و با دیگر نویسندگان ایرانی اشتباه‌اش بگیرید. البته این تک بودن او فقط محدود به کتاب‌های مصورش نمی‌شود بلکه فیلم‌های او نیز در بین کارگردانان ایرانی مشابه ندارند. همین منحصر به فرد بودن مرجان ساتراپی است که باعث می‌شود نام او در این لیست قرار بگیرد و خواندن کتاب‌ها و دیدن فیلم‌های‌اش برای هر ایرانی تبدیل به یک ضرورت بشود، حتی اگر پیدا کردن کتاب **پرسیولیس** و یا فیلم **خورش آلو** با مرغ در ایران سخت باشد. ♦

است.

### ابراهیم نبوی

همه باور دارند که ابراهیم نبوی طنزنویس است، ما هم باور داریم که او طنز می‌نویسد. البته او استندآپ کمدی هم اجرا می‌کند که ما ندیده‌ایم ولی آن‌ها که دیده‌اند گفته‌اند استندآپ‌اش بد نیست. ابراهیم نبوی راجع به موسیقی و سینما هم مقاله و کتاب نوشته است. او در وزارت کشور مسئول بوده، در صداوسیما هم سریال ساخته است. ابراهیم نبوی یک بار پنج سال پیش نظریه‌ی «اسب تروا» را داد که حالا ما راجع به آن صحبت نمی‌کنیم. خود این فرد بزرگوار هم ترجیح می‌دهد دیگر به اسب‌ها و کارهایی که می‌شود با آن‌ها انجام داد فکر نکند. آقای نبوی بعضی روزها ترانه هم می‌گوید، و می‌توانید بعضی از ترانه‌های ایشان را در فیلم **مکس** بشنوید. ابراهیم نبوی خیلی کارهای دیگر هم کرد و می‌کند، ولی خب همچنان بیشتر از همه به عنوان یک طنزپرداز شناخته می‌شود. طنزهای‌اش هم از قضا بسیار خوب هستند و حتما لبخند را به لبان شما می‌آورند. اگر دل‌تان می‌خواهد ببینید فردی با این همه مشغله راجع به اوضاع امروز جامعه‌ی ما چه فکر می‌کند، کافی است



ایرج پزشکزاد

”  
شک ندارم بعضی شب‌ها خود ایرج پزشکزاد نیز در خانه می‌نشیند و از خودش می‌پرسد چه شد که من بهترین رمان طنز فارسی را نوشتم و نام «دایی جان ناپلئون» را در میان شاهکارهای ادبیات فارسی جاودانه کردم؟ پزشکزاد بعد از این سؤال حتما می‌گوید خیلی خوب است که من روزنامه‌نگار و محقق خوبی نیز هستم، و همین هم باعث می‌شود برو دیک کتاب تحقیقی مانند **طنز فاخر سعدی** بنویسد. ایرج پزشکزاد که باشی، همیشه به گونه‌ای به فرهنگ کشور کمک می‌کنی، حتی اگر به زور از کشور مهاجرت کرده باشی و نتوانی خانه‌ی واقعی‌ات را دوباره ببینی. متأسفانه من و شما ایرج پزشکزاد نیستیم ولی خب می‌توانیم کتاب‌های دیگر این نویسنده مانند **حافظ ناشنیده‌پند یا ماشاالله خان در دربار هارون الرشید** را بخوانیم و از ذهن زیبای این نویسنده‌ی بزرگ دوران مان لذت ببریم.

است. این دو فرد در دو برهه‌ی پیش از انقلاب و پس از انقلاب طنز را به مطبوعات ایران آوردند و به بقیه نیز این جرأت را دادند که به ابروی بالای چشم مسئولان دولتی اشاره کنند. صابری فومنی پیش از انقلاب در مجله‌ی **توفیق قلم** می‌زد و همین تجربه‌ی با ارزش هم باعث شد بتواند مشهورترین ستون طنز فارسی به نام «**دو کلمه حرف حساب**» را در روزنامه‌ی **اطلاعات** بنویسد. نوشتن این ستون ابتدای راهی بود که منجر به نشر اولین مجله‌ی فکاهی - انتقادی ایران شد و مؤسسه‌ی «**گل آقا**» را پدید آورد. درست است که در این روزها تنها سایه‌ای از **مجلات گل آقا** باقی مانده است، ولی تفکر این مرد بزرگ در تمام ستون‌ها و مقالات طنز ایرانی پدیدار

### کیومرث صابری فومنی

طنز و کاریکاتور ایران حیات خود را به نوعی مدیون دو فرد بزرگ به نام‌های حسین توفیق (صاحب امتیاز هفته‌نامه‌ی **توفیق**) و کیومرث صابری فومنی (**گل آقا**)



جولایی، و صادق عبداللهی بودند.

جز مواردی محدود و مناسبی در ایام نوروز یا پیروزی انقلاب، حرکت دیگری را در این دوره شاهد نیستیم. البته مسعود رسام و بیژن بیرنگ، در دهه‌ی شصت، با تهیه‌ی برنامه‌های طنز نظیر «محلای بهداشت» و «محلای برویبا» برای گروه کودک، هم در رویکرد تعلیم و تربیت کودکان در قالب طنز پیشگام بودند و هم با معرفی چندین چهره‌ی با استعداد در زمینه‌ی کارهای کمدی، نظیر حمید جبلی، اکبر عبدی، رضا ژبان، و حسین پناهی، گامی به جلو برداشتند.

از دهه‌ی هفتاد به بعد، با پذیرفتن قطعنامه‌ی ۵۹۸ از سوی ایران، به نظر می‌رسد که مسئولان با سعه‌ی صدر بیشتری با برنامه‌های طنز تلویزیونی برخورد کرده‌اند. در این دوره، همزمان با گسترش شبکه‌های تلویزیونی، شاهد رونمایی از چهره‌های جدیدی بودیم که مهران مدیری، رضا عطاران، مهران غفوریان، ارژنگ امیرفضلی، رضا شفیعی جم، و جواد رضویان از جمله‌ی آنان بودند. مجموعه‌هایی چون «نوروز هفتاد و دو»، «ساعت خوش»، «جنگ هفتاد و هفت»، «سیب خنده»، «زیر آسمان شهر»، و در نهایت، «خنده بازار». این مجموعه کارها با فراز و نشیب بسیار، گاه با استقبال مخاطب روبه‌رو می‌شد، و گاه به دلیل تکرارهای کلیشه‌ای و کسالت‌بار به فراموشی سپرده می‌شد. مطالب طنز با کنایه‌های سیاسی در کنار شوخی‌های قومیتی گاه به توقف موقت یا دائم بعضی از این گونه برنامه‌ها منجر شد.

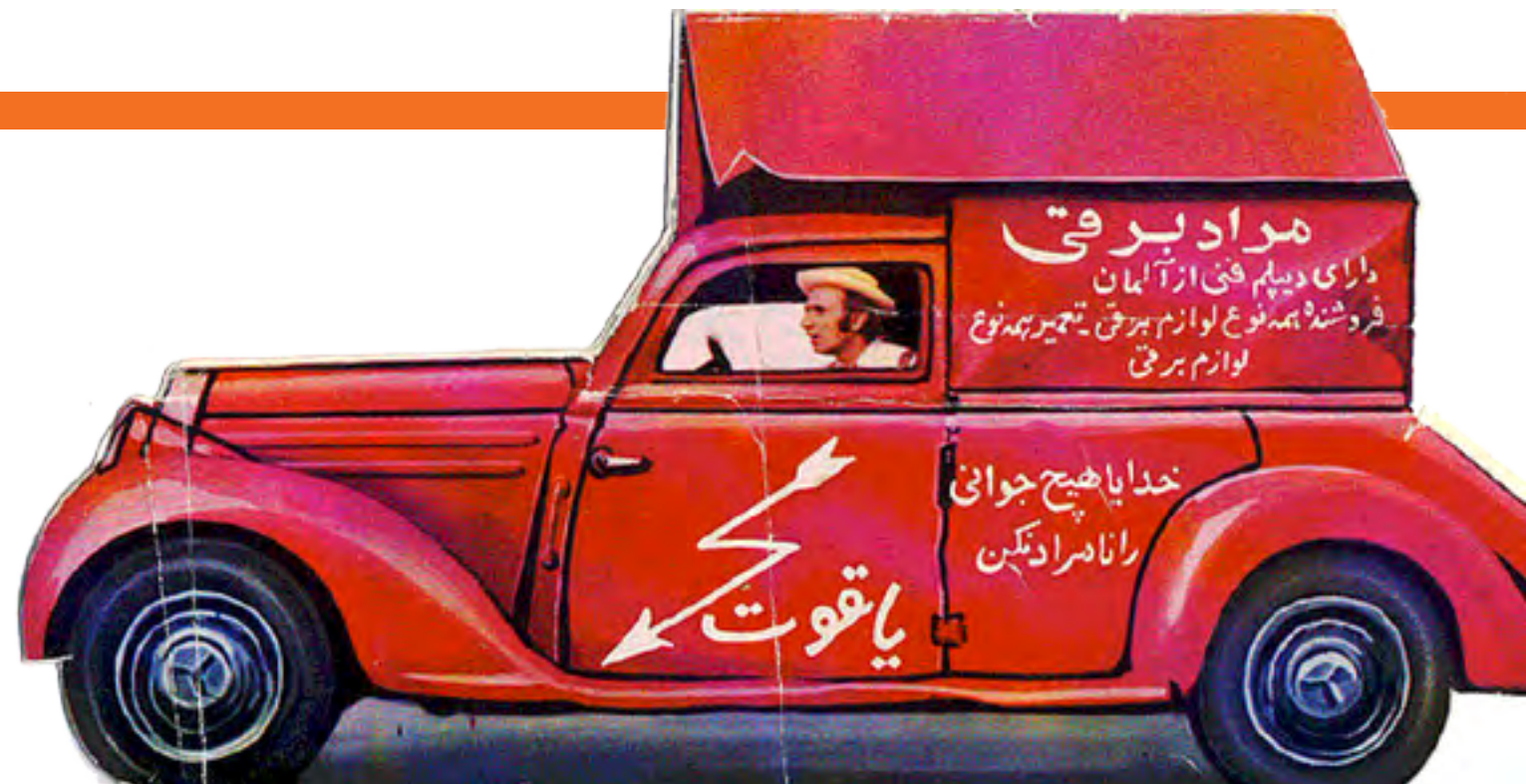
در صدا و سیمای جمهوری اسلامی، مرز باریک بین شوخی و جدی همان عبور از خطوط قرمز سیاسی و دست گذاشتن بر نکات ظاهراً بدیهی ولی مقدس و غیر قابل انتقاد است. آن چه تاکنون نجات بخش برنامه‌سازان طنز تلویزیونی بوده نکته‌بینی‌های موز اما قابل فهم برای مردمی است که سختی‌ها، بی‌مسئولیتی‌ها، بدقولی‌ها، و تمام مصائب‌شان را به سخره می‌گیرند تا دمی بخندند، همان‌ها که بعد از تماشای شبانه‌شان، فردا نقل مجلس‌شان این است که: دیدی دیشب فلانی در برنامه‌اش چی گفت؟ دیدی چطور فلان موضوع را دست انداخت؟ فلانی خدایی‌اش عین حاجی ... است!

هر چند که گاهی زبان سرخ‌شان سر سبز بر باد داده است. با نفوذ تلویزیون به خانه‌ها، سریال‌هایی مانند «مراد برقی» (۱۳۵۲)، ساخته‌ی پرویز کاردان، «صمد آقا» (۱۳۵۲)، به کارگردانی پرویز صیاد، و همچنین مجموعه‌ی «کاف شو» (۱۳۵۲)، به کارگردانی پرویز صیاد، از اولین برنامه‌های پر طرفدار ایرانی بودند که با اقبال فراوان مواجه شده و زمان پخش آن‌ها خیابان‌ها خلوت می‌شد. کمی بعد، در سال ۱۳۵۵ «دائی جان ناپلئون»، ساخته‌ی ناصر تقوایی، به این گروه پیوست. محتوای کلامی این برنامه‌ها چیزی جز نقد شرایط حاکم بر کشور نبود، که البته به زبان طنز بیان می‌شد.

با این که اشاره‌ی مستقیم به برخی مفاهیم چون تمدن بزرگ، انقلاب سفید، حجاب و کشف حجاب، و تعصبات ملی و دینی می‌توانست خطر سانسور را به همراه داشته باشد، کارگردانان این سریال‌ها نمی‌توانستند بر تقابل سنت و مدرنیته، عدم تطابق فرهنگ وارداتی با باور عوام، چشم‌بندند. در روزگاری که جامعه‌ی سنتی در برابر سرعت تزریق فرهنگ وارداتی دولتی مقاومت می‌کرد، حرکت رو به جلوی بخشی از جامعه یک شکاف اجتماعی طبقاتی ایجاد کرده بود که به سوژه‌ای ناب برای برنامه‌سازی طنز در این دوره تبدیل شده بود.

با وقوع انقلاب ۵۷ اما دوران این گونه طنز نویسی‌ها به سر آمد و، در جامعه‌ای که با بحران‌های پیاپی روبه‌رو بود، تا سال‌ها از طنز در تنها تلویزیون دولتی خبر نبود. در دهه‌ی شصت اما طنز نویسان یک بار دیگر به صحنه آمدند و این بار رادیو را تسخیر کردند. «صبح جمعه با شما» یکه‌تاز دهه‌ی شصت بود که از صبح تا ظهر جمعه با بهره‌گیری از بهترین‌های آن دوره، نظیر عزت‌الله مقبلی، مهین دبهیم، و منوچهر نودری، مردم را گوش به رادیو می‌نشانند، مردمی که درگیر جنگی فرسایشی، خونین، و غمبار بودند.

سوژه‌هایی اجتماعی چون رفتار متفاوت آدم‌ها در شرایط مختلف، آسیب‌های اجتماعی ناشی از جنگ مانند فقر، احتکار، و گران‌فروشی، و همچنین درگیری‌های مردم با ادارات و مسئولان در لابه‌لای پیام‌های اجتماعی و بهداشتی، کلیت این برنامه را تشکیل می‌دادند که پایه‌گذاران آن شاهرخ نادری، احمد شیشه‌گران، فرهنگ



## شوخی در تلویزیون

آریا آزادی‌نیا

تشویق حضار که به ریتم و رقص ایرانی متمایل تر است به پایان می‌رسد. برای دیدن این اجرا **این جا** را کلیک کنید. همیشه گفته‌اند نصف هر شوخی جدی است. اصولاً کلامی که به عنوان شوخی مطرح می‌شود همان است که اگر در قالب جدی مطرح شود سبب عصبانیت، جدل کلامی، و گاهی نیز درگیری فیزیکی می‌شود. پس مطرح کردن موضوع در لفافه‌ی طنز و کنایه از حواشی احتمالی می‌کاهد. اما به قولی به در می‌گویند تا دیوار بشنود. هرگاه در جامعه‌ای آزادی بیان نباشد و اعضای آن نتوانند حرف‌های خود را بدون ترس و وا همه بزنند، گفتار طنز شکل می‌گیرد که چه بسا، هم به نوعی مشکل و مسئله را مطرح می‌کند و هم بسان نیشتری چند پهلوی زخمی را می‌شکافت تا درد را کم کند.

نگاهی به برنامه‌های رادیو و تلویزیون از قبل انقلاب تاکنون مؤید این نکته است. برنامه‌سازان طنز رادیویی و تلویزیونی، چه در زمان حکومت پهلوی و چه پس از انقلاب اسلامی، با تمام مشکلات پیش رو ترجیح داده‌اند که ریسک راه رفتن بر روی تیغ دولبه‌ی طنز را به جان بخرند ولی کلام خود را در آن قالب بیان کنند،

«خانم‌ها! آقایان! اینک واریته‌ی هنرمندان غیر خارجی، قطعه‌ی دریاچه‌ی قو، اثر چایکوفسکی...» این شروع قطعه‌ای نمایشی است که توسط مجری (نوذر آزادی) اعلام می‌شود، قسمتی از مجموعه‌ای کمدی - انتقادی با نام «کاف شو»، ساخته‌ی پرویز صیاد، که در نوروز سال ۱۳۵۲ از رادیو - تلویزیون ملی ایران پخش شد.

زن و مردی (مری اپیک و پرویز صیاد) که لباس باله به تن دارند سعی می‌کنند با حرکاتی مبتدیانه، که تقلیدی از اجرای اصلی است، برقصند. گروه موسیقی زنده نیز ناشیانه می‌نوازد. مشخص است زن کمی دانش و تمرین دارد ولی مرد کاملاً مبتدی است. هنگامی که قطعه به اجرای انفرادی مردمی رسد، با همیاری موسیقی، به ریتم شش و هشت می‌رسد و سعی زن برای بازگرداندن شرایط به فضای باله بی‌فایده است. مرد با موسیقی ایرانی همراه می‌شود و البته گروه موسیقی نیز استادانه می‌نوازد. زن قهر کرده و در گوشه‌ای گریه می‌کند، اما اجرا نهایتاً با



نهادهای حکومتی نبود؛ چنانکه فقط رسانه‌های همسو با اقتدارگرایان به تلویح و تصریح به آن نپرداختند.» این یکی از یادداشت‌هایی است که می‌توان با دقت خواند و در مورد آن جداگانه نوشت، اما کامنت‌هایی که این یادداشت گرفته بود پاسخی دیگر به چرایی ساخت جوک توسط جامعه‌ی امروز ایران بود. کامنت‌گذاری نوشته بود: «جوک و طنز علیه مظاهر حکومت اسلامی از جمله علیه خمینی و خامنه‌ای داغ است. این موج طنز و اعتراض باندهای حکومتی را به جان هم انداخته و هرکس طرف دیگر را به عنوان مقصر و بانی نشانه می‌رود.»

به نظر می‌رسد مردم ایران در عرصه‌ی تولید و نشر جوک‌هایی با محتوای ضددینی و به‌سخره گرفتن مقدرات سیاسی حکومت حاکم بر کشورشان از فعال‌ترین جوامع باشند، تا جایی که طنز شفاهی روزمره نیز به موضوع کار دستگاه‌های امنیتی و پلیس کشور تبدیل شده است. ساختن جوک و لطیفه‌هایی که به سرعت گسترش یافته و همه‌گیر می‌شود نشان‌دهنده‌ی رابطه‌ی مردم و فرهنگ حکومتی از یک سو و بی‌اعتباری اعتقادات و بی‌توجهی و دشمنی مردم با نمادها و شخصیت‌های محوری حکومت اسلامی از سوی دیگر است. جامعه از این طریق تمام اقتدار مبتنی بر سرکوب و خشونت حاکمیت اسلامی را به ساده‌ترین شکل ممکن به‌سخره می‌گیرد. پیامد چنین امری فرو ریختن تصویر خودساخته‌ی حکومت از قدر قدرتی خویش و ناتوانی در مقابله با دفع فرهنگی و اجتماعی توسط جامعه است. به‌سخره گرفتن و بی‌ارزش کردن پایه‌های اعتقادی و اساس دینی - ایدئولوژیک حکومت از روزهای ابتدایی شکل‌گیری حکومت اسلامی آغاز گردیده است، اما امروز به مدد تکنولوژی ارتباطات این وجه از مقابله‌ی جامعه با حکومت دینی ابعاد گسترده‌تر و روند سریع‌تری یافته است.

و در آخر اینکه: جوک می‌گفتیم لکن آن‌طور نبود که بگویند طوری شده است. طوری نکنید که فکر کنند عده‌ای از جوانان در پارک مشغول به عمل زشت و وحشتناک آب‌بازی شده‌اند، نه این‌طورها هم نیست، فقط روی عده‌ای اسید پاشیده‌اند. لکن کش ندهید...

پررونق بود، تا اوائل سال ۸۸ که از جنب‌وجوش افتاد و به جای آن فضای گفت‌وگو و بیان نیمه‌آزاد سیاسی در متن جامعه باز شد. انتخابات نزدیک بود و فضای ظاهراً باز سیاسی مردم را از پناه بردن به جوک‌های سیاسی بی‌نیاز کرده بود. تاریخ اجتماعی مان بارها نشان داده که رونق این بازار نسبت کاملاً معکوس دارد با انسداد و انقباض فضای سیاسی. اس‌ام‌اس‌های طنز غیرسیاسی هم همواره پر مشتری بوده‌اند و هرچند با شدت و ضعف اما پیوسته جریان داشته‌اند، به‌خصوص جوک‌هایی که آغازشان اغلب به اقوامی خاص اشاره دارد.

زمان گذشت تا آن روز خرداد ۱۳۸۸ رسید و حکومت از روز رأی‌گیری سرویس پیامک را از کار انداخت تا یکی دو ماه بعد. پس از آن هم دست‌کم تا حدود یک سال از اس‌ام‌اس‌های طنز (سیاسی یا غیرسیاسی) در میان مردم (دست‌کم تهران) خبری نبود. و باز به لطف از بین رفتن چشم‌انداز اصلاح و تغییر سیاسی، به‌تدریج مردم دوباره دست به پیامک شدند و اکنون به جایی رسیده که، به‌رغم هزینه‌های زیاد زندگی، بازار جوک‌های سیاسی (احتمالاً در همه‌جای ایران) گرم است. مثلاً در یک سال اخیر، بخش عمده‌ای از اس‌ام‌اس‌های سیاسی مربوط بوده به آیت‌الله جنتی که البته هنوز هم خط تولید آن از کار نیافتاده و محصولات جدید بیرون می‌دهد!

چه در حکومت پهلوی و چه در حکومت جمهوری اسلامی، مردم منتظر اتفاقی هستند تا نوع دیگری به آن نگاه کنند. یادتان می‌آید نعیمه اشراقی گفته بود: «امام گفت: پاسدارها بیوه‌ی شهدا را بگیرند وای کاش من هم یک پاسدار بودم»؟ همین جمله کافی بود تا با حجم انبوهی از جوک‌های سیاسی تازه روبه‌رو شویم به نام «ویژگی‌های بارز امام». مرتضی کاظمیان، تحلیل‌گر سیاسی، در یادداشتی در سایت «جرس»، تحت عنوان «تأملی در باز نشر جوک‌های امام» می‌نویسد: «موج باز نشر جوک‌های آیت‌الله خمینی توسط شهروندان در شبکه‌های اجتماعی (در اینترنت یا موبایل یا...) آن‌گونه محسوس و حجیم و گسترده بود که با واکنش‌های رسمی و سیاسی و امنیتی مواجه شد. واکنش‌ها محدود به تهدیدهای مستقیم و غیرمستقیم سخنگویان برخی



## ویژگی‌های بارز امام جوک می‌گفتیم لکن آن‌طور نبود که بگویند طوری شده

ناما جعفری

با پلاکاردهای مختلف. شخصیت‌ها و نهادهای این حکومت (از رهبرش که خود را ولی امر مسلمین می‌خواند تا رئیس‌جمهورش) یکی یکی از اعتبار می‌افتند، با چند کلمه که ما جوک می‌خوانیم‌شان. دلالت‌های فرهنگی و سیاسی فراوانی دارد این حرکت. به اندازه‌ی یک کتاب قطور اطلاعات آشکار و پنهان در این مبارزه هست؛ و البته خیلی هم نیاز به رمزگشایی و کاوش در لایه‌های پنهان ندارد.

رضاشکرالهی، نویسنده‌ی وبلاگ «خوابگرد»، در مطلبی تحت عنوان «در باب برخی خرده‌خنده‌های ایرانی»، در مورد جوک‌های سیاسی و غیرسیاسی و این که چه‌گونه و به چه دلیل این جوک‌ها بعد از مدتی تبدیل به جوک‌های قومی می‌شوند، می‌نویسد: «گسترش موبایل، نقل دهان‌به‌دهان جوک و خنده‌های دسته‌جمعی را تبدیل کرد به دادوستد اس‌ام‌اس و با خود خندیدن.»

در سال ۱۳۷۸ راسته‌ی سیاسی بازار جوک بسیار

«امام درب خانه را گشود. قبض‌های آب و برق و گاز و تلفن و موبایل و... نزد ایشان بر زمین ریخت!»

ایشان با خود اندیشید: مگر این موارد مجانی نبود؟! فراموشی از ویژگی‌های بارز ایشان بود!

پرت کردن کلمه‌ها به صورت استبدادی که تمام راه‌های مبارزه‌ی مدنی را بسته است رفتاری است قابل ستایش. باید فکر کرد که همیشه راهی هست برای مبارزه. همیشه می‌شود در سرکوب شدید از طرف حکومت راهی پیدا کرد برای کمرنگ کردن این سرکوب. فقط کافی است این «راه» پیدا شود. جوک گفتن در شرایطی که حکومت اجازه‌ی هیچ‌گونه فعالیت را نمی‌دهد، راهی است برای مبارزه. نگاه کنید به صفحه‌ها و پیج‌های شبکه‌های اجتماعی با لایک و کامنت‌های فراوان: انگار یک تظاهرات بزرگ خیابانی است در دنیای مجازی،



## بازرس ژاور و سرماخوردگی



کتاب «بازرس ژاور و سرماخوردگی» مجموعه‌ای از متون کوتاه با محوریت سرماخوردگی است که برخی به شکل شعر و برخی دیگر در قالب نثر توسط سجاد صاحبان زند نوشته شده است. متن‌ها فضای فانتری-فلسفی و اجتماعی نویسنده را نسبت به سرماخوردگی نشان می‌دهند. صاحبان زند در تلاش است تا نشان دهد حتی در سرماخوردگی هم می‌توان نکات خوبی را یافت. این کتاب که سومین اثر نویسنده است شامل ۳۲ متن کوتاه است و توسط انتشارات حوض نقره با تصویرگری هما ساداتیان در تهران منتشر شده.

سجاد صاحبان زند فارغ‌التحصیل سینما است و قبلاً دو کتاب «ما از اول هم یک نفر بودیم» (مجموعه شعر) و کتاب، «شام آخر شهرزاد» (مجموعه داستان) را منتشر کرده است.

(۳) سرماخوردگی آه بلندی کشید و رفت تا عاشق یکی دیگه بشه.

(۴) رؤیاهای من را باد سردی آورد که از جانب تو آمده بود.

سر انگشتانم را ترکردم گرفتمش برابر باد.

همه‌جای‌اش به سرعت سرد شد.

چهار سوی زندگی‌ام را تو

پر کرده‌ای

و این بهانه‌ی خوبی است برای همیشه پیدا شدن از هر طرف که بیایم به تو می‌رسم و به گرمای تو

و نمی‌توانم حرفی بزنم؛  
به جز چند سرفه‌ی عمیق.

من عاشقی هستم که در اوج خوشبختی برای نوشیدن یک قاشق دیمین هیدرامین بیدارم می‌کنند.

(۵)

این روزها خیلی دل‌ام گرفته است.

لیوان‌ام را

بشقاب‌ام را

حوله‌ام را

بوسه‌ام را جدا کرده‌اند.

می‌گویند سرماخوردده‌ای.

توی دل‌ام به‌شان می‌خندم.

من با همه‌ی لیوان‌های خانه

آب خورده‌ام.

فردا آن‌ها از لیوان‌ها

بشقاب‌ها

حوله‌ها

و بوسه‌ها حرف خواهند زد.

و البته تنهایی.

دسته‌جمعی

تنها خواهیم بود.

(۶)

سرماخوردگی پل ارتباطی سنت و مدرنیته است می‌دانید چرا؟

مدرنیته همه را پای تلویزیون نشانده و

اجازه نمی‌دهد که بروند سراغ هم.

گاهی یک تلفن و

وقتی که صدای گرفته‌ی طرف در نیامد

یک «چه‌طوری»

و اگر سرفه‌اش گرفت...

می‌رویم خانه‌ی او.

بایک دسته‌گل و کمی عیادت.

آن وقت فکر می‌کنیم چه قدر مهربان هستیم ما.

در پس‌زمینه صدای تلویزیون.

کمی حرف می‌زنیم و

اگر حرفی برای گفتن نبود

دستمال‌ها و سرفه‌ها

سکوت را می‌شکنند.

لطفاً کسی این قضیه را به داریوش شایگان

یا هرکسی که از سوسول بازی‌ها حرف می‌زند

بگوید.

(۱۰)

ساعت پنج و دو دقیقه - یک خیابان برفی - خارجی

من و سرماخوردگی در حال قدم زدن هستیم. او پالتوی

بلندی پوشیده و یقه‌اش را بالا زده است. خدا را شکر

می‌کنم که کسی او را نمی‌بیند. همه من را می‌بینند که

سرفه می‌کنم و من، به جای سفیدی برف، فقط دستمال

کاغذی‌ام را می‌بینم. همه چیز شبیه دستمال کاغذی شده

است و من به این فکر می‌کنم که دنیا چه جای خوبی است

برای فین کردن.

بازرس ژاور لعنتی باز هم دنبال ما است. او متوجه نیست

که اگر سرماخوردگی نبود، مازیر بار زندگی می‌مردیم.

لعنتی نمی‌تواند ببیند ما با هذیان‌های مان خوش باشیم.

نمی‌تواند ببیند شهردار زندگی من، ژان والژان من،

آستین‌اش را بالا زده و با کمی سرما نجات‌ام داده است.

اول‌اش کمی درد داشت. همه چیز با درد آغاز می‌شود

آخر. بعد که گرم شدم و تب کردم، همه چیز یادم رفت.

ژاور می‌گوید ژان والژان، چند ساعتی خورشید را کش

رفته بود و شما سرما را خوردید. می‌گوید ژان سکوت

(۳) من و سرماخوردگی توی اتاق نشستیم و داریم با هم حرف می‌زنیم. وقتی اومد توی اتاق ترسیدم خیلی. آخه در زده و یواشکی از لای پنجره پریده بود کنارم.

بعد شروع کردیم به حرف زدن کابوس‌هامون رو واسه هم می‌گفتیم من از مستأجرهای دندون‌هام و اون از آمپول‌های پنی‌سیلین: بدجوری شبیه هم بودیم.

اون قدر غرق حرفاش شدم که یه قرص کلداستاپ رو در آوردم از جاش. لعنت به من که همیشه گند می‌زنم.



سرفه‌های من مجبور اند تک‌خوانی کنند  
بی‌چاره همسایه‌ها.

(۱۴)

وقتی وارد اتوبوس شدم و کسی فرار نکرد، دقیقاً شبیه علامت تعجب شدم. دیگر به این قضیه عادت کرده‌ام که وقتی وارد جایی می‌شوم همه فرار کنند. اما این بار کسی نرفت. اصلاً کسی سرش را بلند نکرد تا ببیند چه کسی وارد شده. همه خودشان را زده بودند به خواب. البته می‌دیدم که من را می‌بینند و خودشان را می‌زنند به خواب. اما همه حواسشان به این بود که خودشان را بزنند به خواب، چون اگر بیدار می‌بودند، شاید مجبور می‌شدند جای شان را بدهند به یک سرماخوردگی ۱۰۰ هزار ساله. یک پیرمرد ۸۰ ساله هم با من سوار شده بود، اما کسی برای او هم بلند نشد.

حس خوبی به دست داد، وقتی مثل بقیه از میله آویزان شدم و رفتم توی خودم. حس خوب بعدی زمانی سراغ‌ام آمد که دستی توی جیب شلوارم رفت و تا می‌توانست گشت و چیزی پیدا نکرد. البته او یکی از قوی‌ترین ویروس‌ها را از جیب‌ام برداشت و البته متوجه نشد. وقتی تاباش فردا رفت روی ۱۰۰ درجه، به زیبایی سرماخوردگی ایمان می‌آورد و یاد می‌گیرد دست‌اش را هر جایی فرو نکند. شاید هم هیچ‌وقت متوجه نشود.

(۱۸)

منی که هر شب به جای شنیدن تو  
بالایی کرم‌های دندان‌ام می‌خوابم  
منی که به جای لبخندهای تو  
هر شب مرگ را مرور می‌کنم  
منی که دوست داشتن را رو دل کرده‌ام  
منی که توی سوراخ جوراب‌اش  
یک شب گم شد،

روزی فکر می‌کردم  
که از این همه نگاه دست کم یک دریا  
برای غرق شدن خواهد یافت.

همیشه

آدم‌هایی مثل من پیدا می‌شوند.

(۱۹)

آرام آرام از پله پایین می‌آید دکتر  
کلیدی توی در می‌چرخد  
صدای نفس کشیدن سه نفر  
چشم‌بند چشم‌ها را لال می‌کند.

سرماخوردگی رو به روی دیوار می‌نشیند.  
بازپرس پنی سلین، او را به ویروس و  
سفالکسین او را به فساد گلو متهم می‌کند.  
سرنگ در تن‌اش فرو می‌رود  
اعتراف می‌کند:

من بودم که در بم زلزله شدم.  
من بودم آن بمب که هیروشیما را خط زد.  
من بودم که امیرکبیر را پاک کردم.  
من بودم که آب دریاها را خیس...  
که یازده سپتامبر را...

آرام آرام از پله بالا می‌رود دکتر  
گوشی را روی گردن‌اش جابه‌جا می‌کند و  
به بیمار بعدی  
فکر می‌کند.

(۲۰)

وقتی می‌بارم  
موهای نداشته‌ات سفید می‌شود

و کسی برای زدن عینک دودی  
سرزنش‌ات نمی‌کند.  
روی صورت‌ات می‌چکم به شکل گریه  
و بعد روی زمین.

من حاصل بی‌حوصلگی تو هستم  
وقتی که چترت را جا گذاشتی  
و ادامه‌ی تنهایی‌ات.  
قسمت پایانی رؤیایی شدن  
و بارها تکرار می‌شوم اگر که بخواهی.

به سفیدی‌ام نگاه نکن  
چخوف را من کشتم  
و خیلی‌های دیگر را  
که سل گرفتند.

(۲۷)

اگر سرماخوردگی  
با چند تا کپسول و پنی سلین  
شما را شبیه آغا محمدخان کرده  
نگران نباشید.  
ناصرالدین شاه‌های شما انتقام خواهند گرفت  
و حرم‌سراهای شان را به اندازه‌ی اروپا  
خواهند ساخت.

شاید برای کسی مهم نباشد فتح‌علی شما  
در حرم‌سرای‌اش را به چه قیمت باز می‌کند و  
به چه دلیل

سرایران را می‌تراشید تا گوش‌های گربه بزند بیرون.  
نکته‌ی مهم کمر بند چرمی است  
که شما می‌بندید و راحت باز می‌شود.  
مهم گاوهایی است که برای این چرم  
به دنیا می‌آیند.

مهم بچه‌هایی هستند که در درس تاریخ می‌افتند.  
و بدون این که بدانند سرفه می‌کنند. ♦



لعنتی را با سرفه شکست. او اضافه می‌کند که بین سرفه و نان تفاوتی نیست. هر دو می‌توانند خشک باشند، و بیان می‌کند جرمی از این بالاتر؟  
و این سرنوشت سرماخوردگی است؛ تا ابد تحت تعقیب خواهد بود، به جرم یک سرفه، کمی تب و تاوان شکستن سکوت.

(۱۲)

دفعه بعدی که آمدی سراغ‌ام  
عزیزم  
حتماً سیم‌های گیتارت را هم بیاور  
سرفه‌های تمام‌نشدنی من  
صدای گیتار تو را می‌خواهند  
می‌دانم مثل همیشه  
یادت می‌رود و



武警总队派员抓捕实





# پادکست‌های امنیت سایبری وقتی شوخی مبتنی بر آزار دیگری است

{ قسمت پانزدهم }

آرش کمانگیر

وقتی از امنیت دیجیتال حرف می‌زنیم، ذهن‌مان اول سراغ هک شدن و اسم رمز نامناسب و پاییده شدن در فضای شبکه‌های اجتماعی می‌رود. به این ترتیب، این نگاه، دو مولفه‌ی اساسی دارد. اول، هک شدن یک اتفاق بیرونی است. این یعنی «آن‌ها» «ما» را هک می‌کنند. آن‌ها دیگری هستند. آدم‌هایی از جنسی دیگر. که برای سودجویی وارد شبکه‌های اجتماعی شده‌اند و حساب‌های کاربری جعلی ساخته‌اند. آن‌ها جنایتکارانی هستند که ابزارشان فشنک و چاقو نیست، بلکه با لپ‌تاپ و وب‌سایت و برنامه‌نویسی وب، زیر پای ما را خالی می‌کنند و از سقوط ما سود می‌برند. مولفه‌ی دوم در نگاه معمول به امنیت دیجیتال این است که «ناامنی» وضعیتی است که در آن اطلاعات ما دزدیده می‌شود، یا پولی از حساب ما بیرون می‌رود یا عکس شخصی ما در وب‌سایت پورن منتشر می‌شود. حقیقت این است که هیچ کدام از این دو مولفه، در رخ دادن ناامنی دیجیتال نقش پایهای ندارند. این یعنی موارد زیادی از ناامنی دیجیتال وجود دارند که نه «آن‌ها» بی در آن‌ها نقشی دارد و نه اطلاعی از کسی دزدیده می‌شود.

امنیت دیجیتال را تعریف کنیم وضعیتی که در آن از فضای دیجیتال صدمه‌ای به ما نمی‌رسد. این تعریف بوضوح بسیار بزرگ‌تر از چیزی است که بصورت روزمره از اصطلاح «امنیت دیجیتال» برداشت می‌کنیم، اما ادعا می‌کنم که تکیه بر تعریفی محدود شده از امنیت دیجیتال صرفاً ساده‌سازی مساله و نادیده گرفتن بخش بزرگی از همه‌ی ناامنی‌هایی است که فضای شبکه‌های اجتماعی برای افراد ایجاد می‌کنند. برای مثال، اگر فضای شبکه‌های اجتماعی به‌سمتی رفته‌است که ما

تنها خوشحالی‌ها و شادمانی‌های افراد دور و برمان را می‌بینیم و به این برداشت می‌رسیم که همه جز ما زندگی شاد و آرامی دارند و این منتهی به افسردگی ما می‌شود، من علاقه‌مندم این وضعیت را به معنی نبود امنیت دیجیتال بدانم. در این حالت، فیس‌بوک کسی را به حال ناخوش انداخته است. می‌دانم که چنین تعریفی منتهی به انتظاری بزرگ از تکنولوژی‌های دیجیتال می‌شود، اما من ترجیح می‌دهم عرصه را بر تکنولوژی سخت‌تر کنم و دنیایی را تخیل کنم که در آن انسان‌ها با ورود به فضاهای دیجیتال، اگر شادتر نمی‌شوند، حداقل به ورطه‌ی ناخوشی نمی‌افتند.

سوال مهم این است که با چنین تعریفی از امنیت دیجیتال، نقش من و تو چیست؟ حقیقت این است که در تعریف کلاسیک امنیت دیجیتال، که شامل اتفاقاتی مانند هک شدن می‌شود، تنها نقش قابل تعریف برای اکثریت غالب ما «قربانی» است. به این جهت، هدف اساسی پروژه‌ی امنیت دیجیتال این است که افراد قربانی دیگران نشوند. ما با رعایت موارد امنیتی دقت می‌کنیم که در دام نیافتیم و همین‌جا رابطه‌ی ما با مساله‌ی امنیت دیجیتال پایان می‌پذیرد. آدمیزادی هستیم که تلاش می‌کنیم بیمار نشویم. در مقایسه، تعریف شامل‌تر امنیت دیجیتال، وضعیت را پیچیده‌تر می‌کند و ما نه تنها ممکن است «قربانی» باشیم، که این قابلیت را داریم که در وضعیت «مهاجم» نیز قرار بگیریم. این جاست که دیگر تفکیک آدمیان به «ما» و «آن‌ها» موضوعیت خود را از دست می‌دهد و دیگر «تهاجم» لزوماً دزدیدن اطلاعات دیگران نیست. مثال می‌زنم.

شروین در فیس‌بوک جوکی می‌نویسد که با «یه روز یه دختره...» شروع می‌شود. مضمون جوک این است که دخترها رانندگان بدی هستند یا بدون آرایش هویتی ندارند. حسن و شقایق پست را لایک می‌زنند و داریوش زیر پست می‌نویسد که دخترها برای گرفتن نمره با استادشان می‌خوابند. این فقط یک نمونه از ایجاد ناامنی در فضاهای دیجیتال است که در آن شروین و حسن و شقایق و داریوش مهاجم هستند و هر دختری که نگاهش به این پست می‌افتد یک قربانی بالقوه است. حتی می‌خواهم یک قدم جلوتر بروم و ادعا کنم هرکسی که این پست را می‌بیند، فارغ از جنسیت‌اش، قربانی نگاه زن‌ستیز آن است. چنین پستی یک آجر در دیوار بلندی است که فضای ذهنی ما را شرحه شرحه می‌کند و تبعیض را به آن تزریق می‌کند. حقیقت این است که شبیه این اتفاق در چهارچوبی قومیت‌ستیز، در نگاهی که گرایش‌های جنسی اقلیت را تحقیر می‌کند، در نگاهی که دین‌دار را حقیر می‌شمرد، و در جمله‌ای که فردی با ناتوانی جسمی را دلیل می‌داند، قابل تصور است. درست‌تر بگوییم، این موارد روزانه به‌کرات در شبکه‌های اجتماعی اتفاق می‌افتند و جنسی از به‌خطر افتادن امنیت دیجیتال هستند که با نگاهی سرسری می‌توان از آن گذشت.

سوال مهم این است که چطور می‌توانیم از قرار گرفتن در نقش مهاجم جلوگیری کنیم. قدم اول، بوضوح، دامن‌زدن به کلیشه‌های دیگرستیز است. قدم دوم، مبارزه‌ی فعال با ایجاد ناامنی در فضای شبکه‌های اجتماعی است. بسیاری از ما برای شبکه‌های اجتماعی نقشی مهم در پروژه‌ی آزادی خواهی قایل هستیم و بصورت‌های گوناگون از این ابزار ارتباطی برای گفتگو درباره‌ی نقض حقوق انسانی استفاده می‌کنیم. حضور جوکی دیگری ستیز در فضای شبکه‌های اجتماعی نمونه‌ای روشن از نقض بالقوه‌ی امنیت ذهنی دیگری است. از کنار چنین مواردی گذشتن، نسخه‌ی رقیق‌شده‌ی بی‌خیال گذشتن از کنار کسی است که به صورت دیگری در خیابان مشت می‌کوبد. گاهی سکوت، عین همکاری با فرد آزاردهنده است. گاهی «جوک» قالبی خوش‌ظاهر برای آزار کلامی است. در برابر چنین رفتاری ساکت نباشیم.



برای شنیدن این پادکست  
اینجا را کلیک کنید

برای شنیدن مجموعه  
کامل این پادکست‌ها  
کلیک کنید



# Tableau

A Magazine for Iranian Youth

No. 22 December 2014



**Just  
Kidding**